

الاشاره الی ما قال امیر المومنین ع
فی دیوان الشریف و [illegible]
و فلک الدوار و العالم الاکبر

1

بسم الله الرحمن الرحیم

باء بسم الله الرحمن الرحیم — هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت ان کتاب حکمت است — بسمله چون گنج باب حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی — بسمله رمز علی بابها
[illegible] آئینه گنج احد — بسمله گنجینه گنج صمد
[illegible]لع دیباجه ام الکتاب — مجمع مجموعه فصل الخطاب
[illegible]ن انوار فرقانیست این — مخزن اسرار قرانیست این
[illegible]ران خضره و صحف — مجتمع آمد همه در فاتحه
در سبع المثانی منطوی — بسمله در جمله طرّاً محتویست
[illegible] — حرف با بر جمله آمد مندرج
[illegible] — کل فی نقطه تحت
[illegible] — دلارا گشته [illegible]
[illegible] — کامل منتشر [illegible]
[illegible] آمین .

۲

حبذا ای معنی ختم رسل عقل

شماره
۲۲۷۰
فهرست



حبذا ای معنی ختم رسل — عقل اول روح اعظم از رسل
حق او لا زاین خوش سلسله — حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف بات سر مختفی — صورت او نقطه آمد بی صفی
چون بنی اعظم آمد حرف با — سر او چون بود در لای تحت با
با ظاهر نقطه باطن فی المرام — با ناطق نقطه صامت فی الکلام

الاشاره الی انا النقطه [illegible] ناطق

۳
نقطه چون بود کل بالا منقسم — وحدت آمد گشت کثرت منفصم
صورت نقطه ولایت آمده — معنی آن عین وحدت آمده
زان بفرمودش شه اولیا — رمز انی نقطه فی تحت با
مرحبا زان تحت فوقش مقام — حبذا زان عبد ربانی مقام
در درون حق علوی مختفی است — در علی حق در تن او مختفی است
در جلال او جمالی مستتر — در جمال او جلالی مستتر
نیست در احمد بغیر از الاعلی — کل هستم منه هم متجلی
در میان جان احمد جلوه است — عشق را با حسن فضلی بر سر است

الاشاره الی ما ورد فی الحدیث و اذا [illegible] فرق بینهم [illegible]

ذات ایزد پیکران یکتا بود — دو شده مرات یک معنا بود
میم احمد در احد غرق آمده — متصل گشته ز هم فرقی آمده
هم علی از رب اعلا جلوه گر — آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر

بحر جود و صل او از خویش آب
چینت لو لو آب پرورده ز آب

چونکه پیدا است عمق بحر ذات
نیست کشتی را بغیر از نجات

پس فرو آئیم اندر ساحلات
ساحلات یعنی اسماء صفات

وجه جود و مجمع حسن بتان
باغ دل بستان جان عاشقان

دوحهٔ دل میوه هایش بی شمار
روضهٔ جان گلشن لاله زار

گونه گونه میوهٔ شیرین در او
دسته دسته سنبل و نسرین در او

که ز چشم و لب بهر خسته جگر
میدهد بادام با عناب تر

بهر ضعف و غش قلب [illegible]
از زنخ گاهی دهد لیمو و سیب

بسته و قندش بگویم یا دهن
شکر و قندش بخوانم یا سخن

غنچه از لب گل ز گونه میدهد
چشمش از نرگس نمونه میدهد

آنکه هاشش الف سیمین گفته شد
غنچهٔ زنبق که هم اشکفته شد

گوشش دلبر گو بگیش یا نسترن
یا گل نسرین بگیر دوشش یاسمن

یاسمن زاری بیا گوشش آمده
یاسمن نسرین هم آغوشش آمده

زلف او را سنبل تر آیتی
خط او ریحان باغ جنتی

تخم ریحان جبیت دانه خال او
مرغ دل را چشم در دنبال او

عشوه های حسن آن رشک [illegible]
هست چون زان اسم جامع جلوه گر

لاجرم این اسم وجه الله بود
داند این را هر که مرد ره بود

نوع دیگر معین گوشش کن
شاخ دیگر بگیر و نوشش کن

قهر و لطفی هست آن دلدار را
زهر و شهدی آن شکر گفتار را

بر جمال او

بر جمال او جلالش محتجب است
بر جلال او جمالش منطوی است

اسم الله جامع اسما بود
لطف و قهر حق در او پیدا بود

کل اسماء جمال لایزال
جمع اسماء جلال ذوالجلال

هست در این اسم جامع مندرج
اوست بر کل مراتب مندرج

اوست معبود و طلبکار بهشت
اوست مقصود و پرستار کنشت

که نعم بفرستد و گاهی نقم
وجه ربی ذو الجلال والکرام

گاه یهدی که یضل من یشاء
که یضل که یضل من یشاء

الاشاره تبارک اسم ربک ذو الجلال والاکرام قال الله سبحانه وجه ربک ذو الجلال

ان ابرار لفی روح النعیم
ان فجار لفی قعر الجحیم

لیک رحمت بر غضب سابق بود
نعمتش بر نقمتش فایق بود

رحمت آمد از دوم ذات رب
ذات رب آمد مقدم از غضب

لاجرم رحمت کند بی علتی
توبه از دل هر خطا و زلتی

چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم
گفت بسم الله الرحمن الرحیم

الاشاره فی التفسیر العسکری علیه السلام الرحمن بجمیع خلقه الرحیم بالمؤمنین خاصة

خان قرآن چون برای ما نهاد
رحمتش اول صلای عام داد

فیض رحمانیش خاص و عام راست
خاص خاص و عام کالانعام راست

مؤمن و کافر از او دارد نصیب
حنظل و شکر از او دارد نصیب

گشت چون رحمی جلوه گر
شد از او ممتاز حنظل از شکر

منکر او را طالب داغ شده | حنظل از وی راحب و مارب شده
چیست منکر طین علیین بود | چیست حنظل طینت سجین بود
مؤمن از فیض رحیمی منتفع | کافر از فیض رحیمی منقطع
کو رحیمی فیض ربانی بود | ظاهر از مرآت انسانی بود
گفت انسان مخزن سر ازل | لی هم الانعام بل هم اضل
قلب مؤمن چیست چون عرش خدا | گفت الرحمن علی العرش استوی
هم بشان آن شفیع هر اثیم | گفت بالمؤمن رئوف بالرحیم
بار الها حق قرآن کریم | هم بحق جمله اسمای عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب | هم بحق اولیاء تحت قباب
هم بحق بسمله الابتدا | هم بحق ختم جمله انبیا
هم بحق حرف با و بسمله | هم بحق ابتداء سلسله
هم بحق نقطه من تحت با | هم بحق جان جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او | شعبهای نور ذات پاک او
که مظفر را ز غم آزاد کن | از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد | باز کن از گردنش حبل مسد
ایها الساقی تلطف بالکرم | کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغنا | کی تریح الروح من [illegible] الغنا
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه | ریز در کامم ز اعلا مرتبه

مطربا

مطربا بنواز زان خوش رباب | ساز کن تا دل شود کلی خراب
کین خرابی جمله آبادی بود | عاشقان را غم همه شادی بود
این خرابی چیست مست حق شدن | از مقید رستن و مطلق شدن
چون فراغت یافت کلک از بسمله | خوش بتا دل تسلسل زان سلسله
عزم تفصیل از پی اجمال کن | فاتحه با بسمله آغاز کن
فاتحه تحقیق باشد بسمله | این جدا جا شرح آن چون تفصله
همچنانکه جمله قرآن کریم | هست عالم همچو فرقان حکیم
فاتحه باشد قرآن همچو گنج | ای خوش آن دل کز آن شد گنج سنج
سوره الحمد آمده ام الکتاب | وان سور فرزندهای مستطاب
سوره الحمد هست چون لوح قضا | وان سور لوح قدر تفصیلها
جمله قرآن مثال عالمست | فاتحه زین جمله همچون آدم است
چیست آدم عالم مستجملی | چیست عالم عالم مستکملی
عالم اجمال آدم آمده | هم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچو قرآن کریم | هست عالم همچو فرقان حکیم
زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق | قرء جمع اندر لغت بالاتفاق
همچنین فرقان بود مشتق ز فرق | فرق بعد از جمع فتق بعد رتق
فاتحه چون جمع دان دیگر چو فرق | فاتحه چون رتق دان دیگر چو فتق
همچنین بسم الله فتق دان | بسمله چون جمع دان الحمد جان

همچنین دان بسمله فرق ای پسر
حرف با را فرق اگر دانی از جمع
زانکه جمع آن نقطه اند

همچنین دان بسمله فرق ای پسر — حرف با مانند جمع مختصر
حرف با را فرق اگر دانی درست — زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست
این حدیث از دل نه از سمع آمده — که ولایت موطن جمع آمده
لاجرم فرمود شاه اولیا — رمز انا نقطة فی تحت با
نقطه دان جمع حقیقی بی خلاف — جمعهای باقی جمع مضاف
زانکه اندر نقطه شوب و فرق نیست — کی شناسد آنکه جانش غرق نیست
چونکه تو از اهل فرقی ای پسر — جان تو از جمع کی یابد خبر
آنکه در معراج وحی از حق شنید — لی مع الله در مقام جمع گفت
نه ملک آنجا نگنجد نه نبی — چون نگنجد چون تو ای گول غبی
چون ملک با آنهمه قرب اله — چون نبی با آنهمه تعظیم و جاه
اندر آنجا می نگنجد ای جهول — چون نگنجد چون تو کج بوالفضول
لیک چون هستند خداوند کرم — هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم
آفتاب حکمتش وهاج گشت — بحر فیض رحمتش مواج گشت
ره نمود ای اهل فرق و جمع را — جمعی از ارباب قلب و جمع را
سوی اهل تفرقه ارسال کرد — امر و نهی جمله حسب حال کرد
تا کشند این خیره را سوی جمع — خوش برافروزند اندر سینه شمع
شمع چبود نور وجه ذات هو — دل زجاج سینه چون مشکات او
وجه هو جود کون ان کل — هم صراط کل و هم میزان کل
ظاهرش شرح نبوت آمده — باطنش رمز ولایت آمده
نور الحق هر عیان از مظهرش — سر الباطن نهان از مخبرش
ظاهر او مطلع نور جمال — باطن او مخزن سر جلال
ظاهرش

ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب — باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق — باطن او معنی تأویل حق
ظاهر او سوره سوره شأن نزول — باطنش یکجا جمیع البطنان
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی — باطنش چون بسمله مستجملی
~~ظاهرش چون بسمله مستجلی~~
ظاهرش چون بسمله فرقانی — باطنش چون حرف قرآنی
ظاهرش چون حرف با کثرت نما — باطنش چون نقطه وحدت نما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی — صورتش چون احمد و باطن علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش — رهبر دل سوی بطن ظاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون — کی برون راه بردی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور — از علی گشتی کجا مشهور نور
لاجرم نور علی احمد لباس — وجه او آیینه سرمد بود
گر نبودی جلوه نور علی — کی علی بد ابها منجلی هم
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رو متاب
نور او آمد دلیل ذات او — وجه او ظاهر شد از آیات او
از وی ار سایه نه میدهد — شمس هر دم نور رحمانی میدهد
وز حکیم معنوی بشنو سخن — تا که مکشوف ست علم لدن
پس نبی رهبر بود سوی ولی — وان ولی سوی خداوند غنی
احمدیت چونکه ما را رهبر است — سوی حق و واز حق او مخبر است
پس محمد جنگی وجه الله است — وان ندای راه که مرد آگه است

احمد از محمود مشتق آمده　　صدقه زان شمس مشتق آمده
هم محمد راز تحمید اشتقاق　　حمد مبدء جمله را بالاتفاق
عارفی کو هست توحید سفت　　ذات را تسبیح هم تحمید گفت
که مسبح آمده ذات از غلو　　که محمد آمده ذات از دنو
هست تسبیح خدا تنزیه ذات　　هست تحمید وی اظهار صفات
ذات را تسبیح کن ای معتدل　　تا که تشبیهی نکردی و مجل
ذات را تحمید میکن ای صفی　　تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

در شرح مضمون وارد از امام همام کشاف حقایق امام جعفر صادق علیه السلام

عارفی از جمع ارباب عقول　　مؤمنی از شیعهٔ آل رسول
گشت سائل از امام رهنما　　آفتاب آسمان اصطفا
بحر دانش منبع علم الیقین　　جعفر صادق امام راستین
کیف کیف تنعت رب العظیم　　اهدنا فیه صراط المستقیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیه　　ثم لا تشبیه فیما تفقهه
شیئی گویش لیک کالاشیا لا　　عالمش گو لا کمثل العالمین
قادرش گو لا کمثل القادرین　　بحر گویش لیک مثل الماء لا
نور گویش لیک لا فیه ظلام　　شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول سدید　　الق سمع الروح والقلب الشهید
ذات حق را باعتبار حرف ذات　　عالیا منش کل اسما صفات
هست لبعد از جمیع ممکنات　　لبعد قدس الذات لا فیه صفات
فهو عال عنک فی عین الدنو　　وهو دان منک فی عین العلو
نفی تعطیلست اثبات دنو　　سلب تشبیه است ایجاب علو
پس معطل قرب حق را منکر است　　پس مشبه قرب حق را کافر است

شیخ کامل

شیخ کامل مولوی معنوی　　گفت خوش اندر کتاب مثنوی
در نوای پای نقش چندین صور　　هم مشبه هم موحد خیره سر
که مشبه را موحد میکند　　که موحد را صور ره میزند
که ترا گوید ز مستی بوالحسن　　یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند　　آن پی تنزیه جانان میکند
هست تسبیح تو اثبات علو　　هست تحمید تو ایجاب دنو
سبحه با تحمید تعطیل حق است　　حمد با تسبیح تنزیل حق است
پس بگو سبحان ربی حامدا　　لا التعطل لا التشبه جاهلا
چون ولی آیینهٔ تسبیح است　　چون ملک رب الملک والحمید است
نام او آمد علی از کبریا　　نام این آمد محمد از خدا
شد محمد راز محمود اشتقاق　　وان علی را هم ز اعلی اشتقاق
آن علی گنجینهٔ تسبیح علو　　وان نبی آیینهٔ رمز دنو
اول و آخر علی و احمد است　　باطن و ظاهر علی و احمد است
باعتبارات عقول است این دوئی　　ورنه اینجا نیست مائی و توئی
گر تو باشی اندر این معنی دخیل　　رمز النفس بی نفس متصل
نکتهٔ نحن شنو از مصطفی　　متحد با مصطفی آن مرتضی
زانکه عالی در علو شش دنو　　زانکه دانی در دنو شش علو
زانکه باطن در بطون شش ظهور　　زانکه ظاهر در ظهورش شد ستور
اول اندر اول است و آخر است　　آخر اندر آخریت سابق است

سئل بعض العارفین بم عرفت ربک قال بجمعه بین الضدین ثم تلا قوله سبحانه وتعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

عارفی را گفت روزی عارفی　　کی تو نیز دانی زانکه تر و اصفی

باز کو حق را بجز ذات خفی   کین چنین در راه او جان مختفی
مستمع پرسنده را گفتا جواب   خوش جوابی دلکش و لب لباب
گفت از آنجا که علی ذو المنن   جمع کرد اضداد را با هم بفن
ذات پاکش را بضد ار اتصاف   ذره نه زاعتدالش انحراف
جمع اضداد است ما را مستحیل   قدرتش بر جمع ضد ار مستطیل
پس تلاوت کرد آنگه در وحید   آیتی دلکش ز قرآن مجید
که هو الاول هو الآخر ازوست   هم هو الباطن هو الظاهر دروست
این سخن پایان ندارد باز گرد   صید معنی میگریزد باز گرد
بلکه خود را صید باز شاه کن   قطره شو در بحر و خود را راه کن
معنی دریا بطونست و خفا   صورت دریا ظهورست و جلا
معنی او اول است و سابق است   صورت او آخر است و لاحق است
معنی او را انما بعد علیست   صورت او را انما قرب دنیست
معنیش سبوح و هم قدوس دان   صورتش رب الملائکة و الروح دان
معنیش مستأهل تحمید هاست   صورتش مستوجب تمجید هاست
معنیش جذب آورد صورت سلوک   صورتش عبد آورد معنی ملوک
صورت دریاست کاحمد آورد   معنی دریا که حیدر آورد
صورت او عین کافوری بود   زو سلوک و حسن و مستوری بود
معنی او زنجبیل و عین شوق   زوست جذب و عشق و مستی و جد و ذوق
صورت ان کنتم تحبون الله است   معنی از یحببکم الله آگهست
حب ما نسبت بحق باشد سلوک   حب حق نسبت بما ضرب الملوک
این سلوک ما مقام عاشقیست   جذب ما معشوقیت باقیست
عشق در معشوق و در عاشق نهان   سبق در مسبوق و در سابق عیان

واجد او

7

واجد و موجود مرآت وجود   شاهد و مشهود مجلای شهود
عشق گاهی جلوه در عاشق است   ظاهر از مرآت حسن وامق است
گاه در معشوق پیدا میشود   ظاهر از لیلا و عذرا میشود
معتزل با کل و بالاتر ز کل   مختفی در کل و بالاتر ز کل
باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق   اول آخر چه باشد غیر عشق
هر چه گویم عشق از آن بالاتر است   احمد اعظم علی اکبر است

در بیان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

پیش از این کین عالم آید در وجود   گنج مخفی بود عشق آنجا چه بود
داشت با خود آینه از ذات خویش   خویش را میدید در مرآت خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت   جلوه در خویش پیش از پیش داشت
قد موزونی سراپا اعتدال   چشم میگونی همه سحر حلال
خود بخود دلبر بد و دلها خسته   تیر غمزه سوی خود انداخته
زلف خود را بهر خود میداد تاب   لعل خود را بهر خود میداد آب
جلوه گر بد خود بخود لایزال   جلوه بین از خود بعین بی مثال
گنج او گنجور او گنجینه او   ناظر او منظور او آئینه او
آئینه بس با صفا و منجلی   منجلی تر حسنت از نور علی
صورت اندر آئینه بس باصفا   باصفاتر حسنت از نور خدا
ناظر اندر آئینه بس پاک بین   پاک بین تر گشت خود از رب دین
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال   عشق ذاتی داشت بی نقص و زوال
خویش را دلداده و دلدار خویش   عاشق خود بد و معشوق از خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی   بود خود عذرا و خود بد وامقی
چون جمال خویش بر صحرا نهاد   عکس حسن عشق در عالم فتاد

لاجرم بسیار عشاق و بتان   گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آئینه‌های عشق حق   بهر شاه حسن عبد مسترق
خوبرویان آئینهٔ حسن او   حسن ایشان عکس محبوبی او
انبیای مصطفین آئینه‌هاش   اولیای مرتضین گنجینه‌هاش
وجه حسنش با نبی آئینه   گنج عشقش با ولی گنجینه
حسن حق معشوق و مقصود آمدست   حسن حق ممدوح و محمود آمدست
عشق حق هم عاشق و هم قاصد است   عشق حق هم مادح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج   قصد در مقصود و قاصد مندرج
مدح در ممدوح و مادح منکشف   حمد در محمود و حامد متصف
حمد که مقصود گاهی قاصد است   حمد که محمود گاهی حامد است
که ممجد گاه امجد آمده   که محمد گاه احمد آمده
که مجید است گهی تمجید مجد   که حمید است گهی تحمید و حمد
حمد باشد مجمع اوصاف کل   حمد باشد جامع اصناف کل
حمد آمد مظهر نور جلال   حمد آمد مظهر وصف کمال
حمد باب قول علام آمده   بابرا مفتاح الف لام آمده
فاتحه باب وی الحمد شریف   وان الف لامش چه مفتاح لطیف
بارالها حق فرقان مجید   فتح کن باب دلم زان ای کلید
حق شهر علم و حق باب شهر   کز علم خود بجانم بخش بهر
حق ابواب هدایت اهل بیت   چارده قندیل و یک مصباح زیت
که برافروزد از آن چراغ سینه‌ام   صیقلی کن از کرم آئینه‌ام
تا نشینم اندر این حجره وجود   خوش نشیند در دلم زین آب و گل
لا تزغ قلبی الهی یا الکرم   رب هب لی رحمة یا ذا النعم

لی با

٨

ساقیا بگذر عذار تا بظهور   زیر در کام زمینای حضور
باده عشقم بریز اندر گلوی   تا دهد از علم رسم شستشوی
ساغری می ده مرا از چشمه شوخ   تا دلم در عشق حق یابد رسوخ
مطربا قانون معنی ساز کن   بر دلم ابواب حکمت باز کن
رازها در پرده میکنی کنون   پرده دیگر نواز ای ذوفنون
تا دلم را پرده پرده شق کند   از زهق الباطل و جاء الحق کند
حق چه اندر دل شود جلوه نمای   از کلام حق شوم پرده گشای
شرح سازم سوره سبع المثان   هم بتوفیق علی مستعان

تحقیق ترجمه در حقیق حمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد والمحمود والحمید از اسماء حسنای الهیه و اسم محمد و احمد از اسماء کریمه نبویه

حمد نا ما هو ثناء بالجمیل   قصد نا بالتعظیم محمود جلیل
حمد چبود وصف شاه ذوالجلال   مقترن با قصد تعظیم جلال
لغو باشد آن ثناء بالجمیل   حشو آن تعظیم محمود جلیل
از جلال آن شه محمود گوی   از جمال آن شه مقصود گوی
انجلالش احتجاب عین ذات   انجمالش انکشافات صفات
انجلالش خلوت شاه علو   انجمالش جلوت ماه دنو
انجلالش پرده بگشودن ز روی   انجمالش برقع افکنده ز روی
انجمالش جلوه نمودن عیان   انجلالش چهره فرمودن نهان
انجمالش لطف و احسان آورد   انجلالش قهر سلطان آورد
انجمالش عین کافوری لقا   که عدالت بخش محضور بقا
انجلالش زنجبیل سلسبیل   سالکان را کرم دارد در سبیل
انجمال او سلوک آرد سلوک   انجلالش آورد ضرب الملوک
انجمال او صباحت آورد   انجلال او ملاحت آورد

از جمال او عیان حسن بتان / از جلال او نهان در حسن آن
از جمالش روی خوبان دلفریب / از جلالش خوی خوبان دلشکیب
از جمال او نبوت گستری / از جلال او ولایت پروری
از جمالش انبیا آئینهٔ / از جلالش اولیا گنجینهٔ
از جمالش احسن مرآت شد / وز جلالش احسن مشکوة شد
مر جمالش را جلال او حجاب / مر جلالش را جمال او حجاب
مر ظهورش را بطونست خفا / مر بطونش را ظهورست جلا
چون ز رخ برقع کشد بدر علا / فرط نورش دیده ها سازد هبا
وجه او پرده چون مستور بود / دیده ها را منع و محجوب بود
گر بچهره برقع آویزد فرو / نور او در پرده پیدا نیکو
شمس چون برقع بپوشد از غمام / قرص او را میتوان دیدن تمام
بی حجاب ابر اگر ظاهر شود / فرط نورش دیده را باهر شود
در جمال او جلالش مستقر / در جلال او جمالش مستتر
رفق اجمال حق استدراج / رنج و درد و ابتلا معراج
قهرها در لطفها آمد دفین / گوش کن املی لهم کیدی متین
لطفها در قهرها پنهان ثقات / فی القصاص حیاة لکم فیض الحیات
از جمال و از جلالش ای حبیب / هم سعید هم شقی دارد نصیب
قسم مؤمن زینجهان آمد جلال / قسم کافر زینجهان آمد جمال
قصد مؤمن زینجهان باشد جمال / قصد کافر زینجهان باشد جلال
مؤمن اندر اینجهان در ابتلا / کافر اندر اینجهان در اعتلا
وانجهان مؤمن در اعزاز و نعیم / وانجهان کافر در اذلال و جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند / عاشقان از کفر و ایمان برترند
لاجرم بگذشته اند از دو جهان / از جمال و از جلال کامران
همچنانکه مرد عشق معنوی / گفته ما را در کتاب مثنوی

عاشقم

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد / بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
طول و غرض این سخن بسیار شد / مستمع فسرده و افکار شد
نکته بس باریک گردید و لطیف / به که این مثنوی را سازی خفیف
یک دو در دیگر ز معنی وا کنی / نکته دیگر ز نو انشا کنی

نکته دیگر در تحقیق حمد و بیان آنکه حمد را ظهوریست و مرآت آن را بطونیست و مجلای آن چنان است کما قال

~~قهرها در لطفها آمد دفین~~
بوالعجب تر نکته آمد بدل / همچو چشم یار با غنج و دلال
معنی حمدست چون وصف جمال / مقترن با قصد تعظیم جلال
لاجرم هم با زبان و هم بدل / هست هر حامد بحمدش مشتغل
بر لسان می آورد وصف جمال / در جنان می پرورد قصد جلال
وصف محمودش برونش را شغال / قصد مقصودش درونش را شغال
ظاهرش مشغول تحسین جمال / باطنش مشغول تعظیم جلال
حمد را باشد ظهوری و بطون / حمد را باشد بروزی و کمون
آن ظهورش را لسان آئینهٔ / وان بطونش را جنان گنجینهٔ
آن ظهورش صورت تحمید دان / وان بطونش معنی تمجید دان
لاجرم تحمید بی تسبیح نیست / یا کنایه در جنان تصریح نیست
آن کنایه چیست تسبیح درون / چیست آن تصریح تحمید برون
آن کنایه چیست تعظیم جلال / چیست آن تصریح تحسین جمال
آن کنایه چیست تجلیل جنان / چیست آن تصریح تجمیل لسان
لاجرم هر جاست تحمیدی عیان / در بطون اوست تسبیحی نهان
هر کجا ظاهر جمال باهریست / در بطون او جلال قاهریست
هر کجا آمد نبوت جلوه گر / در بطون او ولایت مستتر

هر کجا احمد شود برقع کش / در بطون او علی دارد خفا
هر کجا هست نبیت ظاهر اوفی / در بطون اوست آن مختفی

در اشاره به بعض حسن وان بحر از سفینهٔ کلام بر بیان بحور چهارده
گانه اجمالا که متضمن بیان اسما و صفات بحکم تم غرض بسم الله تعالی
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین

غیب مطلق چیست آن مستتر / وان شهادت چیست جلوه گر
پرده کی بست حسنش پرده / پرورنده آن این پرورده
آن نهان در این چون در در آب / این عیان از آن چو دریا حباب
آن بود منظور و این آیینه / آن بود گنج و این گنجینه
آن چه باشد آنکه نامش هو بود / مطلق از تقیید ما و تو بود
هو اشاره سوی ذات مطلق است / هو چه مصدر دان و تعیین مشتق است
هو عبارت آمد از اطلاق ذات / وان تعینهاش اسما و صفات
ذات چون بحر و تعین همچو موج / ذات فردیت و تعیین زوج زوج
حق خلقنا گفت یا من کل شیٔ / زوج زوج آریم همچون نور و فی
موج اول موج الامواج آمده / زوج اول زوج الازواج آمده
معنیش بحریت و صورت گشته موج / معنیش فردیت و صورت گشته زوج
گشته ز اطلاق و تقیید مزدوج / از وجود از تعین ممتزج
قابل اطلاق و تقیید آمده / برزخ تعلیق و تجرید آمده
واجب و ممکن دو بحر بیکران / موج اول برزخ لا یبغیان
موج اول آمده ام الکتاب / سایر امواج چون فصل الخطاب
موج اول همچو قرآن مجید / سایر امواج فرقان حمید
موج اول بحر اول را چه موج / خویشتن بحریست موجش موج موج
بحر اول چیست ذاتی بحر ذات / بحر ثانی موج اول یا ثقات
بحر اول را بجز یک موج نیست / فرد اول را بجز یک زوج نیست

موجهای

موجهای دیگر از بحر دوم / که عیان در بحر و که در بحر گم
هر یکی موجی یکی بحر جهات / بحر اندر ذات و جمع اندر صفات
موج اول چیست دانی شاه ذات / کرده در بر کسوت خاص صفات
که قلندروش مجرد از لباس / صوفیانه گاه پوشیده پلاس
که مجرد گشته از لبس لبد / اسم لایق نیست او را جز احد
فوق چون پوشد بجز دلق صفت / واحدش گویند اهل معرفت
خواهم از فوقه تعیین ار سبب / خواه فوقه گوی و یا تحت کمر
چون کمر بندد احد خود در میان / از احد احمد شود جلوه کنان
موج لاهوت احمد ابد / هم احد واحد و سرمد ابد
زان سبب فرموده آن مؤتمن / خلق اول بوده نور ذات من
از میان احمد کمر چون واکند / در دل بحر احد ماوا کند
چون کمر را بر میان گردد استوار / گشت اندر ملک واحد شهریار
تاج چون بر سر گذارد از وقار / گرد اندر ملک واحد تاجدار
خود زند در ملک خوش کوس لمن / لله الواحد بگوید بی دهن
موج اول احمد آمد ای ولی / ظاهر آن احمد و باطن علی
موج اول احمد آمد ای ولد / صورت آن واحد معنی احد
واحدیت الظهور شد در صفات / وان احد آمد بطون عین ذات
واحدیت الجمال باهرش / وان احد آمد جلال قاهرش
واحدیت آن دنو تدلی / وان احد آمد علو تعلی
واحدیت چون نبوت جلوه گر / وان احد همچون ولایت مستتر
واحدیت آخریت و لاحق است / وان احد که اولیت سابق است
وان ابد واحد احد آمد ازل / سرمد آن لا یزال این لم یزل
موج اول با دو وجهت از دو حد / بحر واحد این و آن بحر احد

وجه اطلاقش بود بحر احد — بحر واحد بحر تقییدی عدد
واحد النفس قوی صافی مذهبش — آن احد رندی قلندر مشربش
آن احد آن فرد بی‌نور و فرد بار — واحدش آن فرقه پوشش خرد ساد
آن احد عشق گدا پادشه — شاه واحد حسن با تاج و کمر
بحر واحد را دو موج کالجبال — هر یکی بحری عظیمی بی‌مثال
عالم اسمائش بحری اندر آن — بحر دیگر کاینات عالم است
بحر اسماء است آن بحر قدیم — اندرو دو بحر امواج عظیم
بحر اول موطن اسماء ذات — که اضافت نیستش با ممکنات
وان دوم اسمائش مقام — که با کوانست اضافت آن علام
اولین بحر الوهیت بود — دومین بحر ربوبیت بود
بحر اسم و فعل یعنی بحر رب — منقسم شد با دو بحر ای با ادب
بحر اول بحر فضل منتطاب — بحر ثانی بحر عدل و با صواب
بحر فضل آن بحر احسان کرم — منقسم شد بر دو بحر ای محترم
آن یکی بحر اسم رحمانیت است — وان دگر بحر اخص روحانیت است
بحرها کرانه که بحر عالم است — مندرج در وی دو بحر اعظم است
بحر اول مبدأ و ثانی معاد — بحرها شد چهارده ای دوستدار
چهارده بحر عظیم متسع — ان منها البعض بعضا متبع

در بیان بحور چهارده کانه تفصیلا و افتتاح بر شرح بحر اول
که مسماست به بحر ذات و بحر الوهیت و بحر العلی
وان عبارتست از وجود مطلق و وجود لابشرط که منزهست از همه کره
حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط والله اعلم

بحر اول حیث ذات بحر ا — عالیا من کل اسما الصفات

بحر اول

بحر اول حیث ذات بحر هو هو — بحرهای باطن امواج او
بحر اول لا یقع اسم علیه — فیه نفی الکل یستهلک لدیه
اسم باشد لفظ ذات لفظ هو — آن عبارت آن اشارت سوی او
آن نکو چون در اشارت نامدست — دم مزن چون در عبارت نامدست
نه اشارت می‌پذیرد نه بیان — نه کسی زو علم دارد نه نشان
هو تعالت ذاته عن کل الاسم — برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم
گرچه بر وی اسمها لا واقع است — سوی وی مجموع اسما راجع است
چو تعلق مطلق است آن ذات هو — پس علیه واقعا نبود نکو
لیک الیه راجع جایز بود — زانکه اسم از حضرتش نافذ بود
یا خفی قد ملأت الخافقین — قد علوت فوق نور المشرقین
تو علی مطلقی و ما دنی — کی ز ذاتت واقف شد از سر علی
نیست ما را نطق و حد دم زدن — خود ز خود دم میتوانی هم زدن
چونکه لا احصی ترا گفت از رسول — خود چه باشد حد ما مشت فضول
از رسول انت کما اثنیت گفت — در تمجید ترا جز تو که سفت
هم تو گفتی صانعا جان پرورا — هست آن اسمای حسنی مر مرا
امر فرمودی فادعوه بها — ور نه امر تو که بتواند شها
نحن نعتک بما انت وصفت — ما نعرفک بما انت کشفت
در نعت تو بتو ما سفته‌ایم — آنچه ما گفتیم لی ما گفته‌ایم
ما چه نائیم و نوا در ما ز تست — ما چه کوهیم و صدا در ما ز تست
شمس میگوید سخن با ذره چه — بلک ده دهن با قطره چه
بحر اول حیث آن بحر العلی — عالی از کثرت و بر کل معتلی
از اضافت و از تقیید عالی است — بر اضافت و از تقیید و اعلی
در صفت و از اسم ذات او علی — بر صفت بر اسم ذات او وطا

مطلق از اطلاق و تقیید آمده / مفرد از تعلیق و تجرید آمده
برتر از هر صورت و هر معنی / برتر از هر کلی و هر جزئی
از حدود و از رسوم او برتر است / از خصوص و از عموم او برتر است
برتر از عموم و اختصاص / با عام آمده اعم با خاص خاص
با مجرد خویش مجرد آمده / با مقید خویش مقید آمده
لا بشرط مطلق آن ذات حقیقت / نه مقید آن عجب نه مطلق است
زانکه مطلق آن بشرط لا بود / آن مقید شرط شی اشیا بود
لا یکی شرط است و اشیا دیگر است / او ز شرط لا و اشیا دیگر است
ذات مطلق برتر از اشیا و لا است / هوی مطلق برتر از الا و لا است
لاابالی حقیقی او بود / ذات عالی حقیقی او بود
مرحبا ای لاابالی مرحبا / مرحبا ای ذات عالی مرحبا
گاه خورشید و گهی دریا شوی / گاه کوه قاف و که عنقا شوی
که شوی متونه کامل معرفت / که قلندروش کهی صوفی صفت
چون شوی مطلق قلندروش شوی / سرکش از کونین چون آتش شوی
بند کردی چون بتقیید معرفت / میتوان گفتن ترا صوفی صفت
چون بهم جمع آوری جذب سلوک / صوفی کامل شوی و از ملوک
صوفی از صوفی صفت برتر بود / آنکه نورانی این اختر بود
از قلندروش قلندر برتر است / آن چه ماه و این چه مهر انور است
تو بذات خود قلندر آمدی / زان نه کس در رتبه برتر آمدی
رتبه خود در رتبه را از دل رهی / چیست منزل تو که کس منزل رهی
از تو پیدا شد همه جذب و سلوک / آفریدی تو همه عبد و ملوک
جان ما را هم تو درمان هم تو درد / با همه جمعی و از مجموع فرد
پرده تو تا و شرع میزنی / رشته تو تا و تمتع می تنی
که تعزز و که تنزل بر ان لوا است / گاه تهدی که تفضل بغیان تست

مرحبا ای

مرحبا رند قلندر مرحبا / مرحبا الله اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانی که مشتمل است بحر الاحد و بحر الجامع و بحر الاحمد و بحر النبوة
و آن عبارت است از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات چه تعین بحر
از جمیع تعینات و چه تعین اتصاف کند و باعتبار اول مرتبه احدیت
داود مرتبه بطون اوست و از بست و به اعتبار ثانی مرتبه واحدیت
داود مرتبه ظهور آخریت واحدیت پس بحر ثانی وجود لا بشرط است اعم از شرط لا و شرط شی

بحر ثانی چیست موج اولین / فرد اول رتبت زوج اولین
برزخ بحریت و موجیت است / جامع فردیت و زوجیت است
برزخ اجمال تفصیل او بود / جامع تعقید و تحلیل او بود
برزخ بین الظهور و البطون / جامع بین البروز و الکمون
بحر ثانی چیست بحر الله است / جامع اسما اعضای شه است
بحر ثانی چیست بحر الجامعت / زانکه بروی اسم جامع واقع است
بحر ثانی چیست بحر احمد است / وجه او مرآت ذات سرمد است
بحر احمد البطون بحر الاحد / مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
الظهورش چیست بحر الجامعا / کاندرو اسما و اعیان یکجا است
احمد الصوفی کامل معرفت / چونکه واحد شد شود صوفی صفت
چون احد گردد قلندروش شود / همچو آتش از همه سرکش شود
هر شود چون احمد کامل عیار / خود قلندر میشود ای مرد کار
چونکه بحر احمدی بحر الله است / بحر را از جمله اندر وی رهست
باب ان سبع المثانی عظیم / آمده الحمد لله ای حکیم
زانکه محمود حقیقی احمد است / حمد را او مصدر و او مورد است
حمد جو در نعت ذات احمدی / کیست احمد وجه ذات سرمدی
گاه واحد میشود گاهی احد / گه صنم میگردد و گاهی صمد
باشد او بت پرستی کار ما / روی او بت موی او زنار ما
بت پرست آنیم اندر کوی او / بسته زناری ز تار موی او

طلعت او قامت او دو ریاست   خال دانه زلف دام ابتلاست
زلف او دل هر آنکه بست   خط ریحان باغ الله است
خط همچون سبزه در رویش چو چمن   خط خضر عین الحیاتش اندهن
اسم جامع نعت زیبا طلعتش   استداد واحدیت قامتش
صفحهٔ رویش کتاب مستبین   اندرو خط الوهیت مبین
آن الوهیت خطی بر روی او   وان ربوبیت هم گیسوی او
روی او چون صفحه خطش چه خط   خال بر روی خوش افتاده چون نقط
نقطهٔ سر خالش به بین   زلف کشته تر از زنخدانش به بین
چشمهٔ حیوان که خوانندش دهن   اسم الحی آمده ایجان من
از دل آن چشمه آمد ابو حمید   همچو آب صاف قران مجید
اسم الحی آن فم خوش منزلش   علم و قدرت آن دو در دندانهٔ لبش
آن دو در دندانها چون حرف با   خال زیر لب چه نقطه تحت با
ها ان چه میگویم دلا هشیار شو   وقت مستی نیست همین در کار شو
مستی ما هشیاری است همین   باده را جام لب احمد به بین
جام لب از می لبالب میکند   عاشقان را صاف مشرب میکند
هر که را مشرب یکی جرعه بخورد   زنده جاوید شد هرگز نمرد
مستی این می نه آن مستی بود   کز دل او بیهشی و مستی بود
مرحبای مست هشیار آفرین   بیخبر از خود خبردار آفرین
تا بدریا گوئی تو ما درس علیم   وصف دریا را چه گویم تا علیم
بحر حال سکر و ساحل حال صحو   ساحل و بحر است این اثبات و محو
ساحل کثرت کجا و بحر هو   سوی ساحل این سخن از بحر گو
در درون تو بحرها داری بسی   جرعه ده قدر گلوی هر کسی
قصه‌های بحر را باز گوی   قدر فهم ما حدیث راز گوی
بحر ثانی مجمع البحرین هست   آن احد در پیش و واحد در قفاست

ازدواج

ازدواج بحر ثالث و بحر رابع که اول مسمیٰ است به بحر الاحدیه و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الالوهیه که عبارت از وجود بشرط الاطلاق است و ثانی مسمیٰ است به بحر الواحدیه و بحر الوجود و بحر الجمال و بحر الربوبیه و آن عبارت از وجود بشرط التقیید است و از حیثیتی بحر ثانی و بحر ثالث و بحر ثانی ملاق النشوه برزخ بین البحرین دو

بحر ثالث حیث آن بحر الاحد   بحر ساکن فارغ از جزر و مد
جز رود مد بحر از موج آمده   جمع و فرق فرد از زوج آمده
موج جیوه جملهٔ اوصاف ذات   زوج جیوه آن تقابل در صفات
موجها را موجهای دیگر است   زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگران اعیان بود   زوجهای دیگر آن اکوان بود
هر یکی یعنی یکی موج دیگر   هر یکی که لی یکی زوج دیگر
بحر رابع منقسم زین موجهاست   فرد رابع منقسم زین زوجهاست
بحر ثالث را نباشد نقش موج   بحر رابع را نباشد نعت زوج
بحر ثالث حیث آن بحر العلو   بحر رابع حیث آن بحر الدنو
بحر ثالث حیث آن بحر الجلال   بحر رابع حیث آن بحر الجمال
بحر ثالث ذو البطون و الخفا   بحر رابع ذو الظهور و الجلا
بحر ثالث اول است و سابق است   بحر رابع آخر است و لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است   وان ابد واقع به بحر رابع است
بحر رابع حیث آن بحر الواحد است   موطن هر صادر و هر وارد است
مطلع اسماء اعیان او بود   مجمع اوصاف اکوان او بود
بحر واسع موجهایش بی‌شمار   فرد جامع زوجهایش بی‌شمار
جملهٔ اسماء حسنی اندرو   جمله امثال علیا اندرو
جامع اوصاف خلق حق بود   مبدأ هر مصدر و مشتق بود
جار بحر است آمده ام الکتاب   همچو مشکاة زجاجه نور و نار
از زجاجه همچو مرآت احمد است   برزخ مصباح و مشکاة احمد است

هست آن بحر الاحد مشکواة نور … نار مطلق بحر هو عشق غیور

جمله این چار بحر مندمج … هست اندر اسم الله مندرج

در بیان اسم الله بمنزله انسانیست که احدیت روح اوست و واحدیت جسم او و احمدیت و هویت سر او و شرح کلام معجز نظام شاه اولیا علی مرتضی که فرموده انا آدم الاول و بیان شطری از فحوای خطبة البیان علویه مرتضویه صلواة الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین

اسم الله آمده انسان کل … وان احد انسان کل را جان کل

بحر احمد آمده همچون دلش … بحر هو آمد چه سر کامل اش

بحر واحد جسم او را جا [illegible] … جسم اللهی نه جسم آب خاک

جسم واحد آنچه نه جسم عرض و طول … جسم ربانی نه این جسم فضول

جانهای پاک [illegible] از خلل … خلقی از آن جسم و روحست ای جواد

جسم و روح آدم خاکی نژاد … صورت المعنی آمد ای وفی

جد ما آن آدم پاک صفی … صورتی سبحی نه جسمی اعلا

حسن خلقت آدم کشفا علی … آدم ثانی بود ای ذو الفطن

لاجرم آن آدم سلطان من … بحر الله احمد مرسل بود

اسم الله آدم اول بود … احمد مرسل بحر الله نیست

آدم اول بحر الله نیست … آدم اقدم علی اکبر است

احمد اعظم علی اکبر است … آدم اول منزه ای صفیا

لاجرم فرمود شاه اولیا … تا که شناسد [illegible] نیستم

کامل الایمان نگردد شیعتم … او شناسد ذات الله را و تم

هر که شناسد نورانیتم … هر مرا شناخت [illegible] و کامل

هر که الله را شناسد او کامل … هر مرا عرفان بود عرفان ورا

هر مرا عرفان بود عرفان مرا … مخلصانش بی شبهه من امر اللهم

شیعیان بی شبهه من سر اللهم

عاشقان

عاشقان بی شبهه من حب اللهم … صادقان بی شبهه نور اللهم

ذات هو معنی سر اللهیش … وان احد معنی [illegible] اللهیش

احمدیت آمده قلب اللهش … واحدیت آمده جسم اللهش

اوست سر قلب و روح و جسم حق … اوست ذات و صفت و نعت و اسم حق

جامع اسماء حسنی او بود … مجمع امثال علیا او بود

گاه احمد گاه واحد گه احد … گاه سبعه گه ازل گاهی ابد

اول و آخر علی آمد علی … باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی ترحم غلو در اثبات [illegible] بیان علو و نورانیت [illegible] علیهم [illegible] از فحوای خطبة العلویة الموسومه بالغراء علیه آلاف التحیة و الثناء الحمد لله الذی [illegible] بعلو [illegible]

بو الفضولی او که شناسد علو … گو بدین اسناد او باشد غلو

نهی لا تغلو به تکبیر او بدست … شیعیان خاص را خواهید نیست

ناصبی گردد که غالی نیستم … عاد لم غالی و تالی نیستم

این غلو نبود بود سر علو … این علو حق بود اندر دنو

این بود سر علا فی حوله … این بود رمز دنی فی طوله

این بود تفسیر عال فی دنوه … این بود تفسیر عال فی علوه

سر هو آمد علا فی حوله … احمدیت هم دنی فی طوله

آن احد معنی عال فی الدنو … واحد آن مفهوم دان فی علو

آن علو حضرت اعلا بود … شرح نورانیت مولا بود

هر که نورانیت مولا شناخت … معنی نور علی چون ما شناخت

این سخن نبود غلو ای جان من … باش خاموش گوش کن برهان من

گوش [illegible] اول اغیر … وام کن گوشی ز قل هو الله خبیر

دیده را بر بند نقش صور … وام کن چشمی ز ما زاغ البصر

هر وجود در مقامات وجود … ز چشم باز کن چشم شهود

باش الغی سبعه و هو شهید … باز دان او که ز رب عتید

آن غلو باشد که جان گویی بود جسم / یا مسمی را تو نشناسی ز اسم

گر بدانی جان تو جان و جسم / یا مسمی را مسمی اسم اسم

این غلو نبود بود توحید خاص / این بود تسبیح با تحمید خاص

گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم / یا مسمی جلوه بینی بر اسم

نیست این معنی بلاشبهه غلو / این معنی عال فی السمو

در بیان قول امام همام مولانا ابو محمد الحسن الزکی العسکری علیه السلام در تفسیر حیث قال الصراط ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر و بیان آنکه استقامت و غلو و تقصیر که عبارت از تفریط و افراط و تفریط است در راه متصور است و واصلین بمقصود را استقامت و غلو و تقصیر نیست چنانکه استقامت و انحنا در طول متصور است و چون خط منتهی بنقطه شود در نقطه اعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست فاستمع

سر دیگر هست کو گوش دگر / طوطی کو مستعد این شکر

پست میگویم به اندازه عقول / عیب نبود این بود کار رسول

نغمه دیگر بگویم هوشدار / سامعی بنشین چو گوشی هوشدار

هست ما را سوی آن حضرت رهی / نام او باشد صراط اللهی

این صراط آمد چه خط مستقیم / خط ندارد عرض ای مرد حکیم

گفت اقلیدس امام اهل فرض / خطنا طول فقط لا فیه عرض

گرچه خط را در حقیقت عرض نیست / عرض را مانع شود کو منتهی است

خط چه آمد مستقیم از روی فرض / خود نه عرضش باشد و نه میل کج

چون بود موصوف وصف اعتدال / نه رود سوی یمین نه شمال

جمله خط مستقیم و منحنی / سوی نقطه منتهی شد ای سنی

استقامت و انحنا در نقطه نیست / اعتدال و انثنا در نقطه هست

زانکه این هر دو اوصاف طول / طول و عرض نقطه کو عند العقول

طول خطی چون میپذیرد قسمتی / این قسم را هست نام منبتی

جزوها باشند چون هر یک نقطه / منحرف گشته از حد وسط

اینچنین خطی نباشد مستقیم / منعطف ز اطراف بر اوسط مقیم

مختلف باشد

۱۵

مختلف باشند چون اجزای خط / منحرف گردیده از حد وسط

اینچنین خطی است خط منحنی / منعطف از اوسط است منثنی

لاجرم این استقامت و انحنا / نیستش باشد میان جزوها

نقطه را چون نیست اجزا و قسیم / نیست اجزا کی باشد سلیم

لاجرم نه مستوی نه منحنی است / لاجرم نه معتدل نه منثنی است

استوی و انحنا در کثرت است / اعتدال و انثنا در کثرت است

نیست واحد مستوی نه منحنی است / نیست واحد معتدل نه منثنی است

این صراط ما که خط معنوی است / ز اعوجاج گاهی و گاهی مستوی است

نبود او را هیچ عرض ای مرد حق / که صراط آمد من الشعر ادق

شعر را عرضی بود بر قدر خویش / خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش

آن صراطی که ز شعر آمد ادق / طول بی عرض است آن ای مرد حق

ز اعوجاج چون آمد این راه دقیق / گرچه او را نیست عرضی ای رفیق

لیک سوی عرض مایل میشود / از وسط همواره مایل میشود

جانب ایمن گهی مایل شود / جانب ایسر گهی عادل شود

چون به ایمن میرود غالی بود / چون به ایسر میرود تالی بود

چون صراط عدل گشت و مستقیم / غالی و تالی نباشد ای حکیم

این ره دور و دراز است ای نهی / نقطه دانش چه آمد منتهی

کو در آنجا استقامت و انحنا / کو در آنجا اعتدال و انثنا

استقامت و انحنا اندر جهت / اعتدال و انثنا اندر جهت

منتهی چون شد ره و آمد وصول / اعوجاج و استوی کو ای فضول

لاجرم سالک اندر طریق / استوی و اعوجاج است ای رفیق

استوی آن استقامت در امور / اعوجاجش که غلو گاهی قصور

چونکه طی شد راه مقصد شد پدید / رفت کثرت منزل وحدت رسید

نیست اینجا اعوجاج نه مستقیم / نه غلو نه قصور است ای حکیم

در حقیقت عالی و نازل کجاست / غیر شاه فرد جل جلاله کجاست
نیست اشیا جز نقش اندر لقا / نیست اشیا جز فنا اندر فنا

نکته دیگر از نکته اولا و شرح قول مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام انا الصراط المستقیم و قول اصحاب در مدح آل محمد صلی الله علیه و آله الیهم یرجع الغالی و بهم یلحق التالی و بیان انکه انسان کامل هم راه است و هم راهنما و هم مقصد و صل الله علی محمد و آله

هست ره را راهنمائی ایدودل / ذات او واحد صفاتش معتدل
رهنما را ظاهری و باطنیست / باطنش را نیز بطن باطنیست
بطن را بطنیست تا هفتاد بر / بطن بطن بطن تا بطن اخیر
هفت بطن اوست بل هفتاد بطن / بطنها را بی شمار افراد بطن
جمله آن بطنهای خوب و نغز / یکدگر را آمده چون قشر و مغز
بطن اعلی لب بطن اسفلین / بطن اسفل قشر بطن اولین
بطن ادنی بطن اعلی را چه ظهر / بطن ادنی بحر اعلی را چه نهر
موج بحر موج اسفل است / زوج اعلی فرد زوج اسفل است
بطنهای اوسطی در برزخی / هر یکی دو وجه دارد یا اخی
وجه ظهریت عبودیت بود / وجه بطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این برازخ عبد و رب / هم مؤدب هم پذیرای ادب
جهت برزخ آنکه زوج چنین بود / واقع اندر یلتقی البحرین بود
برزخی شد وجه ظهر اولین / عبد مطلق اوست آن مراجع طین
برزخی شد وجه آن بطن الاخیر / رب مطلق اوست سلطان خبیر
هست ما را رهنمائی و رهی / مقصد ما زان رهش شاه آگهی
رهنما ما راست هر دو راه بر / مقصد آن ره شه آگاه بر
ظاهر است و ما را رهنما / از ره و مقصود دوره اگر نما
لطفهای برزخی او راه هست / مقصد این بطن الاخیر است
لطفهای برزخی راه قدم / عروة الوثقی صراط المستقیم
ظهر اول جنبه بطن ظاهر است / غیر این هر کس بداند کافر است
بطن آخر جنبه ذات الله است / غیر این هر کس بداند گمراه است

ای جانی

برزخیانش چه راه ما شود / غالی و تالی از آن پیدا شود
کیست تالی آنکه غیر ظاهر است / آنکه باطن را نگوید کافر است
کیست غالی آنکه غیر باطن است / آنکه ظاهر را نگوید باطن است
ظهر اول را نداند تالیی / بطن آخر را نداند غالیی
برزخی چون اسفل و عالی بود / اندرو هم غالی و تالی بود
تالی آن باشد که جا از کف جسم / با مسمی را مسمی لک اسم
غالی آن باشد که تن را از کف دل / یا دهد جان از کف کل معتدل
آنکه گوید کل است و دل و دل آنست / نیست تالی نیست غالی عادل است

الاشاره در تخلص از مقام عقلی فرقی فرقانی در مقام غلبه حکم ما به الامتیاز است بلا به الاتحاد و توسل بمقام عشق جمعی قرآنی در مقام غلبه حکم ما به الاتحاد است با ما به الامتیاز

این مقامات وجود است ای پسر / عقل از این تمیزها دارد خبر
این منازل این معارج در وجود / این مراتب این مدارج در شهود
این تعینهای اسماء و صفات / و این تشخصهای اعیان ذوات
بحر را گاهی جدا کردن ز موج / فرد را گاهی جدا کردن ز زوج
آب را گه موج گفتن گه حباب / علم را گه حرف گفتن گه کتاب
نور را گه شمس گفتن گه قمر / نخل را گه تخم گفتن گه شجر
جنس و نوع و فصل پیدا ساختن / بار فرع و اصل بر پا ساختن
گاه گفتن جوهر و گاهی عرض / گاه گفتن صحت و گاهی مرض
گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح / گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح
گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون / گاه گفتن بارز و گاهی کمون
گاه گفتن ممکن و گه مستحیل / گاه گفتن قاصر و گه مستطیل
گاه گفتن حادث و گاهی قدیم / گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
گاه گفتن که ایمان پاک / گاه گفتن وحدت و گه اشتراک
گاه گفتن اعتدال و انحنا / گاه گفتن استوار و انثنا
گاه گفتن تالی و گاهی غلو / گاه گفتن عالی و گاهی علو

جمله تمییز است عقل از ذوق نیست / وصف ذوق این عقل را الا اثبات
نور عقل آن نور وقت تمیز / کی شناسد سرّ باده با زبیر
آتش عشق است گرم و فرق سوز / کی نداند در دراز شب روز روز
مرحبا العشق جمع دلنواز / کی نداند جمع را از فرق باز
هر که نوشد جام ناب عشق هو / کی شناسد عین می را از کدو
جام و باده پیش او هر دو یکیست / نقش و ساده پیش او هر دو یکیست
موج بحر او را و بحر او راست موج / زوج و فرد او را و فرد او راست زوج
پیش او یکسان شده بحر و حباب / پیش او یکسان بود شمس و سحاب
کی شناسد اعتدال از اعوجاج / کی شناسد انفراد از ازدواج
ابروی یارش اگر افتد کج / مستقیم و راست بیند انعوج
خال بی شکل در زلف یار زوج / آن یارش بحر و حسن یار موج
از علو و از قصورش چه خبر / از ظلام و هم ز نورش چه خبر
کفر و ایمان پیش او یکسان شده / نور و نیران پیش او یکسان شده
مذهب ملت نداند غیر یار / واجب و سنت نداند غیر یار
روزه او هم نمازش ذکر است / کعبه او هم حجازش دلبر است
تا خبر رفتستی خود یار کی / از میان برخاسته یکبار کی
نیست او را چون خبر از ذات خویش / کو خبر از اوصاف و از حالات خویش
فارغ از امواج گشته آمده / غرق بحر ذات وحدت آمده

رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از احدیات اربعه بحر الاشیاء و بحر الاکوان و شرح بحر الاسما بحر ذات

بحر ذات و بحر وصف و بحر حرف / کل شیئ هالک الا وجهه هو
منتهی شد چون بحر این ثلثه / پس سخن از بحر مینکوهم هله
سورة الحمد است چون دریای نور / کش لؤلؤ در قعر گوهر زار
هست قرآن بحر و لفظش ساحلی / هست قرآن شمس و لفظش حاملی
بطن قرآن در و ظهرش چو صدف / بطن قرآن بحر و ظهرش بحر کف

فاتحه

فاتحه بحریست در اندیک سور / موجهای او که آید از دریا بدر
مل فرو شد اندرو غواص وار / در آورد از وی بر کنار
چارده در لطیف باشرف / گنج آمدش یافت مانند صدف
اسم اول اسم الله گزین / اسم دوم اسم رب العالمین
سیمین اسمست الرحمن پاک / چارمین اسم الرحیم تابناک
اسم مالک هست اسم پنجمین / که اضافت باشدش بیوم دین
جمله اسماء خمسه چو صدف / مخزن آن چارده در شرف
در چه گوهر چارده دریای نور / هر یکیش در قعر گوهرهای نور
چار بحر از چارده ام البحور / جمله را از اسم الله ظهور
بحر واحد دان دگر بحر الاحد / آن چه روحش آمده آن چون جسد
بحر احمد چون قلب او / سر قلب و سر روحش بحر هو
بحرها جمله چه خس و هوش آن / بحرها جمله چه جسم و هو است جان
مانده در بحر عمیق ملتوی / جمله اند بحر واحد منطوی
بحر واحد هست دریای بسیط / بر دو دریای دگر گشته محیط
آن یکی دریای اسما و صفات / وان دگر دریای جمله کاینات
بحر الاسما نام بحر اولین / بحر الاکوان نام بحر آخرین
بحر الاسماست بحد موجها / موجها اسماء حسنای خدا
هر یکی موجی یکی آئینه / هر یکی اسمی یکی گنجینه
اسم آئینه مستی جلوه گر / اسم گنجینه مسمی گنج زر
ثم وجه الله را آئینه اسم / سر کنت کنزا را گنجینه اسم
وجه هو پیدا از این آئینها / گنج هو پنهان در این گنجینها
وجه هو آن بحر نور احمد است / گنج هو آن بحر ذات سرمد است
علم الاسما که سبحان گفته است / در وصف بحر الاسما گفته است

بسم آمد افتتاح بسمله   بحر الاسما را اثر آمد جمله
حرف در افتتاح لفظ اسم   گنج بحر احمدی را چون طلسم
بحر احمد جنبش موج اول است   فرد اول را چه زوج اول است
انچنانکه حرف ایستند   زوج اول آمد از باب العدد
نقطه اندر تحت با بین برسم   صورت بحر الاحد لاینقسم
صورت نقطه بدان بحر الاحد   معنیش ان بحر هوی لا تحد
بحر هو همچون مسما نقطه اسم   بحر هو چون گنج و لفظ چون طلسم
نقطه از مقدارها جمله جدا   لیک در مقدارها جمله جدا
هوی حق از خلق عالم بس بعید   لیک اقرب عنه من حبل الورید

در انقسام بحر الاسما به بحر الالوهیة و بحر الربوبیة که اول مقام اسماء ذاتیة و ثانی مقام اسماء فعلیة و شرح بحرین مذکورین

در درون بحر الاسمای عجب   منطوی بحر اله بحر رب
اولین بحر الاله قربیت   بحر ابعد اولین بحر ربیت
اقرب ابعد بدان نسبت بهو   نسبت آن رو بما بر عکس او
آن بحر الوهیت بود   وان دگر بحر ربوبیت بود
ان یکی اسماء ذاته را مقر   موطن اسماء فعلی اندگر
اسمهای ذات را بحر اله   جملگی آمد مقر و جایگاه
اسم ذاته نزد عارف اینبود   کش اضافت نه بسوی اکوان بود
همچو الحی العلیم والقدیر   المرید والسمیع والبصیر
جمله اسماء ذاته ای پناه   منطوی باشند در بحر اله
گشت ان بحر الهی موج زن   موجها اسماء ذاتی حسن
سالک جان من اندر بارجه   غوطه زد در بحر ژرف فاتحه
دیده در وی بحرهای بیشمار   موجها بیحد همه اندر هزار
دیده در وی بس گهرهای انیق   هر یکی گوهر یکی بحر عمیق

منفود

می‌نمود از هر طرف جان العجب   گوهر بحر اله را طلب
الاخیر الامر آنکه بحر جامع است   جمع دریای صفات طالع است
کرد استقبال جان سینه شکافت   جلوه گر از سینه اش اندر صفات
یعنی الله رخش بنمود در   شد اله از اسم الله جلوه گر
زانکه الله الفش بود اصل   الله از او قائم گشت بعد فصل و وصل
متصل شد چو بحرف آن اله   گشت حاصل زان دو لفظ لا اله
پس از اله از وصل آن الله شد   کم کسی از سر آن آگاه شد
قامت عدل احد همچون الف   آمده فرد و جرید و منکشف
شد قلندر روش اینجا جان   نه قلندر روش قلندر آنجا
حرفها گردیده با وی متصل   او بریده از همه یکباره دل
جمله جویای وصالش از هوس   از تجرد او نه پیوسته بکس
طرهٔ احمد شده عنبر فشان   لام وشش از کبریا دامن کشان
رحمة للعالمین آن شاه دین   دامن رحمت کشیده بر زمین
ای وجود ما براهش گشته خاک   دست ما مگسل از آن دامان پاک
بحر دیگر بحر ربانی مقام   آمده بحر ربوبیت بنام
اسم الرب آمده سلطان بحر   حکم ران بر جمله سکان بحر
اسمهای فعل اندر تحت شاه   همچو اندر سلطانان سپاه
بلکه شه بحری بود با موجها   اسمهای فعل همچون موجها
اسمهای آینهای منجلی   وجه رب زانها نمایان جلی
اسم فعل ان اسم ربانی بود   که مضاف بحر اکوانی بود
ربنا الخلاق بخلق ما بشاه   ربنا الرزاق و یرزق ما بشاه
محسن و مجمل دو موج از وی بود   منعم و مفضل دو فرد از وی بود

همچنین بسیار اسماء حسان / موج این دریای ژرف بیکران
فاتحه چون در براءت کامل است / بر مقامات بلاغت شامل است
لاجرم از حسن لطافت آمده / کاندرو رب بالاضافت آمده
بعد بسم الله السلطان دین / خوانده چون پیش رب العالمین
عالمین آن بحر اکوانی بود / که محل فیض ربانی بود

اشاره در انقسام بحر ربوبیه به بحر الفضل و بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل

بحر ربانی است بحری مستقل / بر دو بحر خاص دیگر مشتمل
بحر اول زان دو بحر فضل دان / بحر دوم زان دو بحر العدل دان
بحر فضل از آن دو بحری است عریض / بر همه ذرات اکوانی مفیض
موجهایش بی حساب و بی شمار / ساحلی پیدا نه او را نه کنار
بیحسابش گوهر و بیحد صدف / جمله مخلوقات او را در کنف
طالع و عاصی همه در وی گم شده / جملگی مستغرق این قلزم شده
بر و برنا ز حبابش مستفیض / کل ز فیض بحر ابش مستفیض
معصیت انجا نیارد در شمار / بحر عصیان از نمی برهم زند
گر چکد یک قطره از وی بر جحیم / نار سوزان میشود باغ نعیم
باغ جنت از نم او چون نمی / نفخ عیسی از دم او چون دمی
نار محرق زو شده برد و سلام / جذع یابس زو شده نخل تمام
مریم از انفاس او آبستنی / یوسف از انعام او برنا همی
من و سلوی خانه از خوان او / عیسی اندر مائده مهمان او
از دل او کرده برهان رسول / آن همه انوار ربانی نزول
ان کلامی که شفای سینه هاست / صیقلی از فیض او آئینه هاست
موجی از امواج آن بحر عمیق / دری از اصداف این بحر عمیق
از بطونش بحر زلف علی / آن همه سر خفی نور جلی
از دل این بحر جو وجهی راست / جود این دریا بجود جید راست
قطره های اشک چشم فاطمه / که کند ساکن جحیم حاطمه
رشح فیض فضل الله باز بود / در این دریای باهیبت بود

آن

آن دو سبطین شریفین نبی / آن دو شبلین جمیلین وصی
برزده زین ساعت بر کمر / فضل و رحمت بگذر ز خشک و تر
هر دو از این بحر بیرون آمدند / بس لطیف و خوب و موزون آمدند
نه امام پاک از نسل حسین / فرج صدر و ضوء قلب و نور عین
یک بیک از بحر فضلش در فشان / بر دو عالم دامن رحمت فشان
رب عاملنا بفضلک یا کریم / انک ذو الفضل والمن القدیم

در بیان انقسام بحر الفضل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و شرح بحر رحمانیه

بحر فضل آن بحر جود منبسط / اندرو دو بحر با هم مرتبط
بحر اول بحر رحمانی عام / آن مفیض فیض رحمانی عام
دومین بحر رحیم آن بحر خاص / منبع تخصیص و عین اختصاص
بحر رحمانی ز ذکر بحر بسیط / بر تمام عالم اکوان محیط
مؤمن و کافر از او جرعه کشان / حنظل و شکر از آن شیرین دهان
صالح و طالح ز خوانش لقمه بر / طایع و عاصی ز جامش جرعه خور
سوره الرحمن یکی موجی لطیف / کامده بیرون ازین بحر شریف
عرش رحمانیش همچون یک صدف / قلب مؤمن اندرو دُر شرف
بسمله بحری عظیم و مستقل / بر سه بحر بیکران شد مشتمل
بحر الله اولین بحری محیط / آخرش بحر رحیم پس بسیط
در میان ان دو بحر بیکران / بحر رحمان برزخ لا یبغیان
باز گو رمزی ازان بحر عظیم / بحر خاص مؤمنان بحر رحیم
ان رحیمی بحر بحر با کرم / بهر نیکان گستر خوان کرم
خوان جمالش کرامات عطوف / نعمت خوانش عنایات رئوف
لطف جمالش عنایت مائده / حسن دارش دو عنایت عایده
اندرو توفیق ربانی همه / اندرو تایید سبحانی همه

رشد های قلبی و رد جراز او هیچ کس چون دوستی وصبو جراز او
انبیا و اولیا و اصفیا مومنان وصالحان القبا
جملگی باده کش میخانه اش جرعه نوش ساغر و پیمانه اش
سایس عدل خداوند کریم لیک مستغرق زدان بحر عظیم
گر بدان مقتدان طاغیان جمله فرعونیان و بخیلان
هیچ کس چون جانش نکند زد هیچ کس نور جانش نکرد
آری آری رحمت ذاتی او سوی ایشان یک دری از راز او
جبت ان در دعوت ایشان خواندن نامستحق و مستحق
گر اجابت کس کرد کس دخل نکو ورنه در بستند شرحاتی لطف
عدل حق آن شاه ذوالقرنین و لیک بستند پیش روان الطف
همچنین ان اسم مالک یوم دین بحر عدل الله رب العالمین
ایستاده پیش آن عدل الرحیم چون حجاب محکم وسدی عظیم
تاکه مغضوب وعلیهم ضالین ره نیابد اندر این ره از این
یوم دین در فاتحه یوم جزا نیک را هم نیک و بدرا هم سزا
هست قیوم جزا دیان عدل مالک یوم جزا سلطان عدل
لاجرم این اسم مالک یوم دین هست بحر العدل را شرحی مبین
بحر عدل آن بحر قطره قصاد سابق بالخیر فضل مستزاد
قائم بالقسط شاه بحر عدل اسمها بحد سپا بحر عدل
موجی از دو بحر قهار آمده موج دیگر اسم جبار آمده
حاکم عادل دو موج از بحر عدل قاضی فاضل دو موج از بحر عدل
اسمهای قهر از دو موج ها فرد او در البتی در دو جهان
موجهایش جملگی شیر و پلنگ ماهیانش سهمگین همچون نهنگ
موجی از امواج او طوفان نوح کافر از ا باعث از حاق روح
ذو الفقار مرتضی شیر خدا آمده بیرون از این بحر صفا

[illegible]

دوزبان

دو زبان دارد چه لا و الا الله بحر نقر مشرکان روسیاه
ایدیت روزی که گردد موج زن نام او یوم القیامه جان من
یوم دین گوشیدش و یوم الجزا یوم حق خوانیدش یوم القضا
حاقه و قارعه کاهش لقب طامه و واقعه کاهش لقب
هر یک از امواج او را ناهست کاندرو احوالها اخطارها
موجی از امواج او میزان الجب شرح ثقل و خفت اوزان بجو
موجی از امواج او آمد صراط از علو واز قصورش احتیاط
موجی از امواج او آمد حساب اندر و شرح کتب طیر کتاب
موجی از امواج او آمد جحیم که عذابش هست جایگاه و علیم
معنی او آمده دار الفراق صورت او جنت دار الخراق
نستعیذ الله من صولاته نستجیر الله من حر فاته
هان دلا بسیار غمگین آمدی عاجز و مضطر و مسکین آمدی
در سرا یا او شفاوت زلزله در دل و جان او شقاوت ولوله
آری آری عدل یزدان گو نگفت جیاف میگویم کلام در دنیت
ای خدا عشقی که جانم به شود تن که از جان از وفره شود
تا ببینم عدل حق را عین فضل فضلها بینم نهان در ستر عدل
فضلها در عدل حق آمد دفین عدلها در فضل دارد کمین
لطفها در قهر حق دارد خفا قهرها در لطف دارد اختفا
فضل سبحان چون فراوان آمد باعث طغیان و کفران آمده
مرغ مخف چونکه بال و پرکشد باز آید سوی اصلاح از فساد
الحمد از ضعف پا بس داده الحمد از عجز ما فریاد
عاقب چون آری و نعمت را کر سر و سامان شکر و مرحبا
چونکه بدهی نعمت و رنج و تعب نیست ما را طاقت و صبر و شکیب
رب عاملنا بفضلک یا رئوف لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

الاشاره در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن به بحر المبدء والمعاد که اول مسمی است بقوس النزول و لیلة القدر و تنزل الملائکة والروح و ثانی مسمی است بقوس العروج و یوم القیمة و تعرج الملائکة والروح الیه و شرح بحرین مذکورین و انقسام بحور چهارده گانه

بحر الاسما یافت چون شرحی تمام — بحر الاکوان از دم اینک نظام
بحر الاکوان چیست بحر عالمست — عالمش موج و موج آدمست
دایره وش چیست این بحر بسیط — آدمش چون مرکز و عالم محیط
انکه از او خوانده ای آدمی — در وجود خویش باشد عالمی
عالم اجمال این آدم بود — عالم تفصیل این عالم بود
همچنین هر [illegible] عالم عالمیست — هر یکی زین بحر در معنی یمیست
هر حبابش بحر نامنتهی بود — هر یکی موجش یکی دریا بود
موج اول عقل دان یعنی قلم — موج دیگر نفس کل یعنی رقم
صورت کل مادهٔ کل چون دو موج — جسم کل از وی مرکب زین دو زوج
العرش موجی و موجی کرسی است — افلاک موجی و عنصر دیگر است
شمس از وی موجی و موجی قمر — نجم موجی از وی و موجی شجر
آن جمادش موجی و موجی نبات — موج ثالث بعد از این دو الحیوة
موج جامع حضرت انسان بود — کو کلش قطره دلش عمان بود
هر یکی از امواج در معنی یمیست — هر یکی از اجزای عالم عالمیست
جمع عالم چیست دانی آدمی — جلوه گاه حضرت رب عالمین
لاجرم العالمین از بعد رب — بحر الاکوان است ای دانا عجب
بحر الاکوان از دو بحر است ای جواد — نام بحر المبدء بحر المعاد
دایره وش بحر الاکوان بالتمام — این دو بحر از دایره قوس تمام
آن یکی قوس النزول والدنو — وان دگر قوس العروج والعلو
بحر مبدء آمده قوس النزول — پایه پایه نور را در وی النزول
آن هلالات آمده جسم مثال — نیست ونه هست نه همچون خیال
قوس عارج نام او یوم القیام — کاندرو خورشید بنماید تمام

تعرج الاملاک

تعرج الاملاک والارواح فیه — وصف او یوم القیامت ای نبیه
کل همه دل کرده دل را درستان — تن همه جان جان کرده جانان
عالمین قوس نزول المؤمنین — یوم دین قوس العروج ای جان من
اسم الرب اندر اینجا کارگر — اسم المالک در اینجا معتبر
کز ترتیب عالمین آمد اعم — از معاد و مبدء این باشد اتم
عالمین عام است یوم الدین خاص — از پی تعمیم بنگر اختصاص
همچنین آن اسم مالک لاجرم — بعد رب مثل الاخص بعد الاعم
حمد لله رب العالمین — ربنا الرحمن بخلق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم — قائم بالقسط فی یوم عظیم
که با جمل رونق احسن نظام — گشت شرح چهارده در تمام
بارالها حق معصومین که — چهارده نور منفی تابناک
که بفیض خود مرا شیدا کن — منسلک در زمرهٔ عشاق کن
منتظم در سلک اهل حق کنم — با جمال و حسن با رونق کنم
ساقیا جامی از آن صهبای عشق — ریز در کام از آن صهبای خواص
ساغری در ده از آن خم الست — تا شوم بحر همه موج
مطربا کن پرده عشاق گوش — جمع کن با نغمه کر جذب و سلوک
راه مجنون بین هم سلاک زن — پرده ای با کی وهم ای با کی زن
گوش از نی فایده بر جان — ماندی ای با کی نغمه بر زبان
بی کشش گر کوششی بد [illegible] — لم نقل ایاک نحن نستعین
مطربا این پرده ساز نو فرو — الطبیب جمله امراض [illegible]
پرده ها را متصل با تار کن — تارها را مضراب خوش [illegible]
همچنین مضراب کن متصل — بالا تامل وان لا تامل [illegible]
همچنین دل را ابد بر وصل کن — زخمها را جمله وصل اصل کن
تا از این خوش پرده ها از پرده ساز — بشنوم آواز خرم دلنواز

انجا که شمع پاک احمدی — آن کلام دلکش سرمدی

می شنید از پردهٔ روح الامین — پرده سازند آله العالمین

از بر روح القدس حق پرده کشید — نغمهٔ الحمد لله می نواخت

پرده چون الحمد لله سر گرفت — عشق احمد پرده از رخ بر گرفت

لاجرم بی پرده و بی حجاب — یافت وصل حضرت قرب خطاب

در حضور ان علی مستطاب — آمدش پاک نغمه بر زبان

الاشاره در التفات از مقام غیبت و منزل علم الیقین بمقام عین الیقین و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطرب قانون کلش و ازل — ذات کل فرد علی لم یزل

زر رگ نغمه چون نشتر زند — هر زمان در پردهٔ دیگر زند

که در آرد چنگ شوق اباز — گرد د از آن پردها خوش پرده ساز

که نوازد پردهٔ عشاق را — دل دهد هر عاشق مشتاق را

چو حکیم کامل قانون نواز — نغمهٔ سبع المثانی میکرد باز

بود آن روح الامین قانون کل — مستمع سلطان کل ختم رسل

پردهٔ معشوقی اول ساز کرد — وصف حسن خویشتن آغاز کرد

بر گشود از وجه الهی نقاب — خوش نگنجید از وجد بی نقاب

گستریده خوان نعمت بر همه — خوان فشان گشته ز رحمت بر همه

دور باش عدل او از پیش و پس — سد راه ان رقیب بوالهوس

جلوه گر شد چون مه این تمکین و جاه — در سرای تجلی حسن شاه

عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد — پردهٔ ایاک نعبد ساز کرد

حسن چون دم از ربوبیت زند — عشق قانون عبودیت زند

حسن از لب چون شکر خنده کند — عشق حالا را بدو شرمنده کند

حسن باشد شاه استغنا و ناز — عشق باشد سر بسر عجز و نیاز

حسن باشد شاه مستغنی و فرد — عشق باشد بنده با سوز و درد

عشق بنده ان عبد مطلق — که بود قیدش بپا رقیتی

بنده عشق از دو کون آزاده — لوح عشق از نقش اکوان ساده

جا

٢٢

جمله خلقان بنده خوف و رجا عشق از [illegible] بود منجی

قال مولینا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام العباد ثلثه قوم عبدوا الله خوفا فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله طلب الثواب فتلک عبادة الاجرا و قوم عبدوا الله خالصا فتلک عبادة الاحرار صدق صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین

راویان خوش ادای سخن — نقل کردند از امام مؤتمن

سرو موزون ریاض باقری — کیمیای ذرهٔ های جعفری

عاشق صادق شه روشن بیان — جعفر صادق امام انس و جان

کان ایمان پاک عاشق جان و جسم — هم مسمی صادق و هم نیز اسم

همچنین فرموده با اصحاب خویش — شیعیان صادق و احباب خویش

که همه اشخاص عباد بشر — قوم جن قوم ملایک سر بسر

مندرج باشند در تحت سه نوع — نوع اول عابدان خوف و روع

این عبادت آمده نزدیک حق — خدمت و شغل عبید مسترق

نوع دوم عابد طامع بود — که بری جنت دلش طامع بود

این عبادت مزد آمده نزد خبیر — همچه شغل اجیر و کار اجیر

نوع سیم عاشقان عشق و حب — رفته از قشر و وجود گرده لب

این بود عبد تب از اده کان — از همه خوف و طمع دل ساده کان

الاشاره در تفسیر اخلاص و استفاده از تقدیم معمول بر عامل بجهة افاده حصر و بیان انکه مخلص بالکسر بالجمله بقیة وجود مخطر در بیش است که المخلصون علی خطر عظیم با وجود انه در حق فناء و بجهة بقا نزد مخلص بفتح بگردد و از هر خطر برهد قال الله سبحانه و هو اصدق القائلین حکایت عن ابلیس لعین فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و المخلصین بالکسر من اخلص نفسه لله و بالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد ان تجعلنا مخلصین بالکسر و ایاک نستعین فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح و ترفعنا من مقام السالکین المحبین الی درجة المجذوبین من منازل العاشقین الی معارج المعشوقین المحبوبین

امین یا رب العالمین

الاشارة
عاشقان از غیر حق آزاده اند | عاشقان از غیر حق دل ساده اند
عاشقان صاحب اخلاص آمده اند | مخلصان حضرت خالق آمده اند
جهت کرم از اخلاص باید و دل | پاک کردن از غل از غش و غل
عشق عمل چون بگویم تا که تو من | شاید کامیخت با فعل حسن
هرچه غیر حق بود آن شایبه است | غیر حق مقصود نفس لاعبه است
هرچه غیر حق بود آن لاعبه است | غیر حق مقصود نفس ناعیه است
هرچه غیر حق بود اصنام توست | غیر حق مقصود نفس خام توست
هرچه غیر حق بود آن لات توست | گر همه جنات و ذکر انشاء توست
هرچه غیر حق بود عزای توست | گر همه علم و ذکر حورای توست
اعبدالله مخلصا گر صادق است | نیت صادق هزاران گر عاشق است
گفتن ایاک نعبد بی دروغ | راست نبود جز بعشق با فروغ
خواندن ایاک نعبد بی خلاف | صدق باید جز بعشق بی گزاف
قول اصحاب بلاغت گشته دار | قدم المعمول قصد الانحصار
بنده کی باشد ترا باشد فقط | قصد غیر تو بود رای غلط
بنده کی ما ترا باشد محبت | هر صنف بنده کی مخلص کسب
ترس آتش بنده کی اخلاص نیست | بنده نار است نه عبد خاص نیست
طامع در خلد کی ایاک آورند | وحده گویند اشراک آورند
مخلص است او لیک میدارد خطر | زانکه از هستی وجود باشد اثر
مخلص آنها شد که خالص گشت خویش | خویش را علم کرد شکر در خور خویش
چون نفخته گرد هش کرد دل | وارهید از هنک و هست بر علل
مخلصین الکسر بودان حق و کش | مخلصین الفتح گرد محبوب و خوش
بد محبت سالک انکوشش فزا | گشت خود محب و بس محبوب خدا
وارهد چون ایاک نعبد بر زبان | دید در اظهار هستی صد زبان
کرد چون اظهار اخلاص آن نشر | دید در اخلاص صدگونه خطر
لاجرم ایاک نعبد نستعین | خواند اندر حضرت حق مبین
خالقا فریاد از این هست بشر | وارهان تو جان ما را زین خطر
صانعا فریاد ازین ننگ وجود | وارهان ما را برحیم ولی ودود

وارهم

فی الحدیث قدسی انا عند المنکسرة قلوبهم
استعانت از پیمبر جو و بس | در قفای این دعو دو بوالهوس
مخلص با الکسر دارد صد خطر | کسرها را فتح کن یا ذوالقدر
کسرها داریم ما از خود بسی | فتح کن زانرو که تو نیکو کسی
کسر جبر و این شکست ماست | این شکست از فتح تو گردد درست
قلب ما بین منکسر ای مقتدر | انت عند کل قلب منکسر
افتح ابواب القلوب الخاشعه | ارفع اسدال القلوب الضارعه
خانه را دیوار شق گشت و شکست | آفتاب آمد درآن خانه نشست
سالکان با جهد را جذبه رسید | سایه عون خدا مطلق مدید
عون حق جوید علی مرتضی | استعانت زو بخواه اندر دعا
صد خطر در راه باشد پیش و پس | جز علی کیست دیگر فریاد رس
مصطفی را عون و ناصر چون علیست | بی علی کی ره رود بر او صیست

نزل جبرئیل علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی بعض المواطن فقال حکایت عن الله تعالی یا محمد ادع علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب ولم یکن امیر المؤمنین حاضرا فی بعض المواطن فقال رسول الله امتثالا للامر لذا امر الاعلا کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی فحضر صلوات الله علیه فانجلی الهم و الغم به حضوره سلام الله علیه و فی کیفیة تلاوتنا هذه کلمات العظیمة الشریفة شرایط اتفاقیة لا رخصة فی کتابتها الوفا من یعرفها الاشاره

از خدا روح الامین مقبلی | مصطفی را گفت که نادعلی
یا محمد تو علی را کن ندا | آن ندا را صد هزاران جان فدا
یا محمد تو علی را کن طلب | صد هزاران فدای آن ادب جان
یا محمد تو علی را خوش بخواه | که علی اندر نوایب شد پناه
مر عجایب را علیم مظهر است | مر غرایب را علی هم مصدر است
در نوایب عون تو آمد علی | او ز سر خفی و نور جلی
استعانت از علی میخواه زود | عقده هایت را علی خواهد گشود
عقده ها در دل ترا باشد بسی | عقده هایت کی گشاید هر کسی

جز علی کاو هست حلال العقود / جز علی کاو هست اوفوا بالعقود
کیست اوفوا بالعقود جز علی / کیست حلال العقود جز علی
جز علی کو غمزه وای تو بود / جز علی کو لو الوفای تو بود
در عجائب اوست علام الغیوب / در نوائب اوست کشف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید / امر حق از بر دل برجان شنید
لاجرم گفتا به آوازی فصیح / جلوهٔ حسن خداشاه ملیح
کل هم کل غم منجلی / من ولا گفت یا علی یا علی
یا علی بر دل ز غم پرده فتاد / چهره بنما از دل من بجو اد
چون تو وجه اللهی ای شاه رشید / این دلم از وجه الله آرمید
هم و غم از وجه تو شد منجلی / انغمه از نور تو شد صیقلی
شد هم و غم از وجه تو منکشف / شمسها از نور تو لا ینکشف
نام تو بر هرچه مکتوب آمده / بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
باقی نامت بر دل هر کس ثبوت / سرمدی گشت او و حی لا یموت

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام فی خطبة الشریفة انا کتبت اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فرست و علی الریح فذرت و علی البرق فلمع و علی الورق فهمع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور فقطع و علی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار و تبسم صدق

قبله اهل وفا شیر حق / خطبه میفرمود با اهل النسق
که منم آنکس که جبار قدیم / نام من بنوشت بر عرش عظیم
هم ز نامم عرش اعظم گام یافت / از تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری / نام پاکم بر سموات العلی
آسمانها کاینچنین قائم بود / هم ز نامم قائم و دائم بود
همچنین بنوشت رب العالمین / نام پاک من بر اطباق زمین
این زمین که دائم است مستقر / هم ز نامم ثابت است و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذو الجلال / نام پاک من بر اقلال جبال
این جبال از عز و شامخ است / هم ز نامم راست است و شامخ است
همچنین رب ذو السماح / نام پاک من بر الواح ریاح
این ریاح عاصفات جاریات / هم ز نامم اینچنین شد ذاریات

همچنین

همچنین بنوشت رب غرب و شرق / نام پاک من دگر بر برق برق
این برق با شراق ساطعه / هم ز نامم اینچنین شد لامعه
همچنین بنوشت خلاق قدر / نام پاک من بر اقطار مطر
این مطر کز جان تو حیران بود / هم ز نامم اینچنین بر زان بود
همچنین بنوشت سلطان بصیر / نام پاک من بکی بر ریح از مطیر
این سحاب پر ورش گریان بود / هم ز نامم اینچنین گریان بود
همچنین بنوشت سلطان حبیب / نام پاکم بر ریح رعد مهیب
این ریح رعد کو خاشع بود / هم ز نامم اینچنین خاشع بود
همچنین بنوشت غفار نکو / نام پاک من دگر بر وجه نور
نور را کو روشن و لامع شده / همچنین از نام من ساطع شده
همچنین بنوشت آن ستار رب / نام پاک من دگر بر روز و شب
شب که زانکون غاسق است و ... / هم ز نامم مظلم است و داجی
هم چنین بنوشت رب ذو الوقار / نام پاک من بر رخسار نهار
روز کز آفت و روی مغتنم / هم ز نامم روشن است و مبتسم

در مقام التفات از مقام تکلم افتخار علی که مقتضای شرح فقرات و خطبه شریفه بلیغه بود بمقام خطاب با افتخاری نبوی که مقتضای شرح لطیفه نادعلی است و تفصیل اجمال نادعلی و رد علیه کما ...

یا علی نام تو خود نام حق است / این چه مسعود آمد آن مشتق است
جلوه گر چون در تو ذات حق است / بحر جود نامی ز نام تو شکافت
ذات تو زان ذات مشتق آمده / نام تو زان نام مشتق آمده
همچو نام ذات سبحان ای ولی / نام تو چون ذات آمد علی
می شناسا نیست انور حق / چون به آدم بوالبشر شاه صفی
گفت حق هذا علی الاکرم / و انا الله العلی الاعظم
اسمک الاعلی من اسم الله شق / ترک الاحقی کنت الله یدق

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور و لم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی الی ظهرک

وکذا لک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح
فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله عز وجل انظر یا آدم الی
الی ذروة العرش فانطبع فیه صورت انوار اشباحنا فقال آدم
ما هذه الاشباح یا رب فقال التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان
فی المرآت الصافیة فرأی اشباحنا فقال ما هذه الاشباح
یا رب فقال الله یا آدم هذه الاشباح افضل خلایقی وبرایای
هذا محمد وانا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسماً من اسمی وهذا علی
وانا العلی العظیم شققت له اسماً من اسمی وهذه فاطمة وانا فاطر
السموات والارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی
وفاطم اولیائی عما یعرهم ویشینهم شققت لها اسماً من اسمی وهذا
وهذا الحسن وهذا الحسین وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی

گفت پیغمبر که اشباح ما — جلوه کرد در ذروهٔ عرش خدا
بو البشر را چونکه خلاق فرید — پاک از هر گونه نقصی آفرید
از نقل کرد اشباح حق تعالی — سوی ظهر بو البشر اصل الرجال
بو البشر زان نقله خود را [illegible] — کو صلبش نور ما ساطع نمود
نور دید او شبه نوری نهان — شمس پنهان و ضیا بود عیان
جلوه دید او و نهان جلوه گر — ذره ما مکشوف و در صنعش مستتر
گرد استکشاف سر زان الحجب — قائلا ما هذه الانوار رب
در جوابش بود از حق این کلام — هذه انوار اشباح عظام
هذه لما الا قربه وصلت — من ذری العرش الی ظهرک نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی — مسجد الاملاک وارواح آمدی
آن جهت که او درا شد اشباح کاش — حق تعالی گفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک — جلوه گر کرد اندر اخلاق پاک
تا جمال وجه پاک آن جمیل — و بدیدی در آن اشباه جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش — آدما بنگر بنور اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید — ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروة العرش اظهر انوار [illegible] — هم مقابل رو برو با یکدگر
نور اشباح آن ظاهر [illegible] — تافت بر آن ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل — در دل آئینه عرش جلیل
گفت آدم

گفت آن اشباح در وی جلوه گر — انجلی آن گر آئینه صاف شد
گفت چون دید آن شبهها عجب — جلوه گر ما هذه الانوار رب
شد چه مستکشف از آن سر خفی — حق تعالی گفت او را کای صفی
هذه اشباح خمس اصطفیت — عزت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل — غایت ایجاد سلطان رسل
وانا المحمود فی کل الفعال — الحمید فی الجمال والکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت — نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی اکرم — وانا الله العلی الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است — سر او از سر ذاتم مشتق است
هذه ام الکرام فاطمة — ذروة العرش لدی فاطمة
وانا الله ذو الجلال والبها — فاطر الارض والطباق الشما
فاطم الاعداء فی یوم القضا — من رضاع الرحمة ام العطا
فاطم الاحباب ذی حسن و زین — عن مصاص الاثم ذکره و شین
اسمها من اسم ذاتی فطرا — وجهها من نور وجهی نورا
آدما هذا احسن هذا الحسین — شرح صدر ضوء قلب نور عین
وانا المحسن و احسانی جمیل — وانا المجمل واجمالی جمیل
شق من اسمی کلا اسمیهما — منبع من روحی کلا جمیعهما

در بیان محاکمهٔ حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم که برزخ جامعه است
بین بحر الجمع والفرق در ما بین عقل فرق فرق ذات که موجی است از امواج
بحر واحدیت و شخصی آن که در تربیت از اصداف بحر احدیت [illegible]
سیر کلام به بیان مبدء ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و اخذ
وانتشار سلاسل اصحاب انفاس کثرهم الله بین الناس من حین
ظهور آدم الی ظهور الخاتم صلی الله علیه وآله وسلم الاشارة

عقل آن مرآت نور امتیاز — فارق ما بین الوجوب والجواز
از درون بحر واجب موج موج — شد درون با چند کثرت فوج فوج
فیلسوفانه اساسی ساز کرد — شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خرق اسرار حلقه نقش که — مبدء و مشتق را هم تفریق که
عشق آن مستغرق دریای جمع — آن امام المقصد الاقصی جمع

دم برآورد از دل بحر احد / حمد بحر جمع مطلق بحر صمد
فارغ و بیجود ز عقل فرق جمع / گفت اندر گوش دل از وحی هم
مبدء مشتق شدیدم من عیان / هیچ غیبت نه دیدم در میان
احمد مرسل جمال ذوالجلال / خاتم اول کمال اعتدال
بر کفش قطاس خط مستقیم / بحر جمعش هم دو بحر فرق هم
درمیان این دو بحر بیکران / آمده خوش برزخ لا یبغیان
حل این اشکال آدم میزند / یک راهنما مه برهم میزند
گو به این تعلیم علم اشتقاق / شد از تعلیم اسما یکسیاق
این حدیث اشتقاق این نسق / باشد از تعلیم اسما یکسبق
علم حق بی لفظ فردانیست / منشأ تکثیر آن ذاتی است
چون که شاگردان ضعیفند تنگ / شعبه شعبه آمده ذات الحبک
چونکه کودک بود آدم ابجد او / مکتفی از علم الاسما نهاد
یک مسمی گفت و اسما بیشمار / یک معمایش صد هزار
تا که کودک اندکی هوش کند / خوش ز کثرت سوی وحدت رو کند
زانکه شیر از مادر کثرت میخورد / مادر کثرت ورای پرورد
آن معلم گشت آدم را بگو / معنی احمد این وحی هم او
حق تعالی چون کل آدم گشت / تخته اسما برای او نوشت
گشت ابجد خوان الکتب اصفی / او چه کودک احمد استاد خفی
علم اسما صاحب ارشاد کل / کرد تعلیم صفی استاد کل
والضحی فوج ملایک را تمام / گشت اندر علم آدم چون امام
هر یک اسمی زان صفی تلقین گرفت / علم ارشاد از زبان آئین گرفت
رمز انبئهم باسمائهم بود / سر انبا ابیه ز تلقین بود
پیش انبیا به اجازت بی نفس / ذکر ایشان ذکر فطری بود بس
چون عیان نور ارادت نافتند / رخصت ذکر ارادی یافتند
لاجرم شیخ صفی استاد را / سجده کردند بی ارشاد را
صوفیانه مر صفا را شد مرید / یک بیک از جمع ملک از عین دید

هر آن

هر که بخشد مر ترا ذکر خفی / آدم مسجود ذات او صفی
سجده آور آدم مسجود را / داغ کن ابلیس مطرود را
هر که سرکشد از سجده آدمی / بینش دان کمره نا محرمی
هم بود گمراه و هم گمراه کن / همچو آن ابلیس مطرود لعین
دور شو از صحبت او ای پدر / ورنه اندر فتنه افتادی و شر
قصه کوته از دم آن پاک زد دم / هر ملک اثر گرفت از محترم
چون نفخت فیه از سینه گرفت / جمله جبرائیل دم رحمان گرفت
لاجرم از اشتقاق آن دمش / نام بکر فتند خواندند ادمش
اصل او دم بود وز دم زاده بود / لاجرم املاک را دم داده بود
همچنین با کان نسل بوالبشر / جمله بکر فته این دم از پدر
هم بتوسیط شه صفیان گزین / هم به تلقین رسولان امین
جمله اصحاب ذکر از آن صفی / یافته ورد جلی ذکر خفی
این سلاسل متصل با آدم است / بی ثبات به این علای محکم است

در بیان سریان نفس در نفس از حضرت شیخ مستعان در تجاویف قابلیات اعیان اولا در تجویف های کلی عقل کل یعنی قلم اعلا و ثانیا در تجویف های کلی نفس کل یعنی لوح محفوظ و ثالثا در تجویف های کلی ظل کل یعنی مثال اعظم و رابعا در تجویف های کلی جسم کل یعنی فلک اطلس و بیان اکمل مراتب اربعه بمنزله های واحد اربعه طبقات است

حضرت فرد علی ذات احد / در علو ذات خویش آمد صمد
حیث معنی صمد ابد بود له / الذی فی عین ذاته لاجوف له
چون ذات صمد شد غیر ذات / جمله را جوف بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد / نیست این را جوف و آنرا بود
اجوف آن باشد که در باطن خلاست / باطن آن خالی و معدوم ولاست
در درون ممکن خلا چون نه بود / ظاهرا شی باطنا لاشی بود
همچو نای ز اسرور دمیش نیست / نیستش بودی نبود بیش نیست
گرچه معدوم و هلاکت آن فنا / قابل فیض وجودست از خدا
گرچه نه غایت نیستش ای عزیز / چونکه خالی شد توان در وی دمید

مرحبا از این نیستی و زاین عدم / که بود جذاب هستی دم بدم
مرحبا از این هلاک و زین فنا / که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنگی مستغرق / که بود جذاب ماء مستتم
مرحبا زین جوع بی رنگ مدام / که بود جذاب الوان طعام
حبذا از این نی خالی شکم / که از او صد نغمه زاید دم بدم
حبذا از این نی خالی درون / که از او صد نغمه می آید برون
حبذا از این نی خالی ز خویش / کز نوایش جمله دلها گشته ریش
حبذا از این نی خالی ز خود / کز ازل در ناله سوی ابد
جمله عیسان نایها با نوا / حق تعالی نائی شیرین ادا
این دمیدن جهت ارسال ... / لحظه لحظه دم بدم از فیض جود
نای اول جلوه اول بود / عقل کلی احمد مرسل بود
گر نبودی نای و شنای محترم / نام بنکردی جبرا اورا قلم
این قلم گرچه ز خود خالی بود / لیک پر از نفخ جلالی بود
مطلقا با همچو اسرافیل دم / میدمد در صور کل یعنی قلم
گرچه خامه است نوشتن است / لیک آنجا کاشتن چون رشتن است
مرتفع جهت وصل اتحاد / فرق و وصل آنجا نباشد اتحاد
این سخن گر چند می آید دقیق / لیک میفهمد ورا فکر عمیق
بهر تو تمثیل نغمه دلکش / مرحبا دم تا بیا با خوش خوشی
در تکلم چون که می راند خلق / میدمد نفاخ دل در نای حلق
این تکلم حیثیت خود آنجا ز حلق ظرف / در هوای سازج از تقلیب و حذف
بس هوا چون بی منور آمده / کو در او هر حرف مستور آمده
وان زبان آمده همچون قلم / پس قلم باشد زبان ای محتشم
در حقیقت معنی ختم رسل / کلک اعلی باشد و هم نای کل
هم لسان حضرت اعلی بود / هم کتاب حضرت مولا بود
هم قلم وان این حقیقت هم کتاب / هم لسان وان این حقیقت هم خطاب
هم کلام حق و هم نظم خوش است / هم بود جبریل و روح مطلق است
هم سرافیل است هم نفخ النشور / هم بود ناقور کل یعنی که صور
هم بود نای ازل هم نای زن / میدمد در نای خوش نفخ نفس

نای نای

نای ثانی جلوه ثانی بود / نفس کلی روح ربانی بود
جلوه گر از نای چون نفس ... / گر شود خارج بدم از حلق ...
والحقایق جلوه گر در وی کما / نفس الالفاظ فی لوح الهوا
پس قلم همچون لسان ذو الکرم / نفس کلی چون نفس ای محترم
نفس کل چون با نفس شد همدم / از نفس گردید ناشی اشتقاق
حضرت خلاق رب مجید / آدمی بر صورت خود آفرید
آدمی بر صورت رحمان بود / زانکه حق بر صورت انسان بود
لاجرم حق را چه انسان ای ولد / هم کلام و هم کتابی می سزد
عقل کل صادر ز خلاق الانام / آنچنان کز آدمی نطق و کلام
نفس کل صادر ز علام علوم / همچنان کز آدمی خط و رقوم
نفس کلی چون کلام است و خطاب / نفس کلی همچه لوح است و کتاب
عقل کلی همچه حرف است و نفس / نفس کلی همچه ناییست و جرس
عقل کل نظم خوش موزون او / نفس کل چون ربط وقانون او
عقل کل انجیل ناموس آمده / نفس کل مانند ناقوس آمده
نظم و شعر و نغمه و قانون هم / متحد وان او یکی ای ذو الکرم
آن کلام و نفس ناموس حق / متفق با نغمه ناقوس حق
آن شنید ستی که شاه اولیا / آن علی مرتضی مصطفی را
نغمه ناقوس را تعبیر کرد / شرح حد آن هم وان زیر او
او شناسد حرف ناموس ازل / او شناسد صوت ناقوس ازل
عارف اسرار لوح است و قلم / کاشف سر حدوث است و قدم
سیمیای جلوت است مستمین / آن مثال کل لوح مبین
آن طبائع نفس جبر اعظم است / الخیال کل نه شخص عالم است
نفس کلیه الهه کلی شیخ / الجه قطب وانی چه صدر مشرح
شمس کلی را الهه مانند ظل / او شناسد نفس و عقل ... هر
عقل کلی شمس و نفس کل قمر / ظل کلی را چه گوئی ای شمر

او شناسد حرف ناموس ازل | او شناسد صوت ناقوس ازل
عارف اسرار لوح است و قلم | کاشف سر حدوث است و قدم
تعین جبروت نای [illegible] | المثال کلی لوح مبین
انطباعی نفخ چرخ عظمت | الخیال کل نه نقش عالم است
نفس کلی را بود کلی نفخ | آن چه قلب و این چه صدر انشراح
شمس کلی را بود مانند قلب | اوست صدر و نفس و عقل و روح و دل
عقل کلی شمس و نفس کل قمر | قلب کلی را چه کوکب می شمر
کوکب و شمس و قمر که شد دلیل | در عروج معنوی بهر خلیل
شد عبارت گاه تاویل العقول | زاین سه نای معنوی آید فنون
عقل کلی نار و نفس کل سراج | قلب کل مصباح کلی از زجاج
قلب کلی چون زجاج [illegible] | جسم کل مشکوة نور و افتست
جسم کلی [illegible] نای چارم | چرخ چارم نیز عرش عظمت است
روز و شب [illegible] نفخ حق | با کمال نظم و با فرط نسق
چار [illegible] چون چار نای | ممتلی از نفخ پاک کبریای
دم [illegible] دم میدمد خلاق حی | از کمال جود در این چار نی
چار نای کل آمد این چهار | هر یکی را نغمهای بی شمار
عقلهای جزو هر یک چون رسل | نغمه از نای کلی چون رسل
نفسهای جزوی آمد ای امین | نفسهای نای کل لوح مبین
همچنین کل اشباح سربسر | نفسهای قلب کل است ای پسر
همچنین اجسام جزوی بالتمام | نغمهای جسم کلست الهام
نایها را جملگی زاین نغمها | نغمهای جان فزای دلکشا
هر یکی نغمه دوای خسته دل | هر یکی دم دلگشای بسته دل
در حقیقت جمله این چار نی | خود یکی نای است پر از نفخ حی
نای یک نای است طبقاتش چهار | نغمه یک نغمه مقاماتش هزار
هست یک ربطه که صنع کردگار | بسته بروی از بریشم چار تار
مطرب کل عاشق ادراک خویش | می نوازد بهر سمع پاک خویش
هوشمندان از این خوش ارغنون | دم بدم خوش نغمها دو فنون
از غنا بست هر که او را هوش هست | دایمش این نغمها در گوش هست

در تطبیق

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس ساذج است از انسان و تعیین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعیین صوت ساذجست مطلق است در نفس انسانی و تعیین جوهریت مطلقه منبسطه در نفس الرحمن چون تعینات حروف ملفوظه در نفس الانسان و تعیین جواهر مرکبه از اولیه و ثانویه در دم رحمانی چون تعیین کلم و کلام است در دم انسان و شرح بعضی از آیات و در معنی فقرات شریفه

حضرت فرد صمد را ای همام | وصفی از اوصاف هست کلام
کلم الله العلی ذو المنن | با کلیم خویش گفتا نحن
اسمی از اسماء ناطق بود | اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چه بود راستی اندر کلام | با کلام این راستی باید تمام
گر کلام راستی شود نخست | صدق وصف راستی باید درست
راستی وصف کلام حق بود | شاهد این قول من اصدق بود
پس کلامی هست او را لامحال | پس دمی باشد ورا جل جلال
حامل نطق و کلام آن دم بود | حامل بحر و حباب آن دم بود
دم بمعنی رق منشور آمده | حرف بروی خط مسطور آمده
دم بود چون لوح و حرف او را رقم | حرف باشد موج و دم او را چو یم
این نفس لوح و کلام او را کتاب | این نفس بحر و کلام او را حباب
این تکلم نفث ذات مطلق است | پس تنفس نیز ز اوصاف حق است
احمد مرسل امین ذو الجلال | آن لسان صدق وحی حق تعال
گفت اندر وصف آن بر قرن | من دم رحمن شنیدم از یمن
بوی رحمن آید از کوی اویس | خوی رحمن آید از بوی اویس
نفثم من مستنشق اندم شده | بوی رحمن قوت این شم شده
مرحبا زان ذات بی عیب صمد | کو بباطن دم بدم دم میدمد
نیستش تجویف در باطن مدام | میدمد بیرون دم نطق و کلام
لا تشبیه تعالی شانه | لا تعطیل علی برهانه
باش اندر نقش صراط مستقیم | دور دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم
این گره دل نفس بدم خارج بود | از تعین اول انسان خارج بلا

از تعین اول ار چه ساده است … مر تعین را ولی آماده است
اولین نعت تعین اندرو … نعت صوتیت بود ای رب خو
صوت را دوم تعین چون کشید … حرف گردید و در مقطع شد پدید
حرف را چون ناطقه داد انتظام … از مرکب زاین تعین شد کلام
این وجود منبسط ما شد دم … جلوه گر از حضرت پاک قدم
گرچه اول از تعین مطلق است … تا شیا او را تعین ملحق است
اولین نعت تعین در وجود … جوهریت باشد از خاص جود
نعت صوتیت دم انسان گرفت … جوهریت را دم رحمان گرفت
جوهر صورت خدا این بود … حس صوت کبریائی این بود
نعت اول کریدم ملحق بود … جوهریت وان هم آن مطلق بود
جوهر مطلق ز اعلام محیط … یافت قید جوهریات بسیط
همچه عقل و نفس و ظل منفصل … وان هیولای بصورت متصل
جوهریات بسیطه کو شود … از هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجسام تاثیری کنند … گاه در اجسام تدبیری کنند
عقلها تعلیقشان تاثیری است … نفسها تعلیقشان تدبیری است
جوهریات مجرد ای عطوف … عقل باشد نفس نزد فیلسوف
عارفان که اهل کشف و شهود … قسم دیگر یافتند اندر وجود
که نه در اجسام تاثیری کنند … هم نه در اجسام تدبیری کنند
از جهان و جسم دایم بیخبر … هائمین در حسن خلاق ودود
بیخبر عارف ازو چون خیال … حایرین اندر جمال ذو الجلال
خوانده ایشان را تمثیل عارفی … که بود از ستر معنی کاشفی
صورتی کاندر هیولانیست حال … که تو ظلش گوئی گاهی مثال
متصل نزد ارسطالیس بود … منطبع در عنصر خامس بود
عنصر خامس فلک وان انقلا … منطبع اندر فلک همچون خیال
وان حکیمانی که خود اشراقیند … عارفانیکه ز خود اطلاقیند
قایم بذات دیده جوهرش … منفصل زاجسام دیده گوهرش
لاجرم خیال منفصل … خوانده اند آن عارفان پاکدل
حیدر صفدر امام عارفین … مر هیولا را هبا خواند ای امین

هم برآن

هم برآن جاری زبان امام … اصطلاح اهل عرفان بالتمام
وا نوجود منبسط را اهل دل … خود هیولا گفته اند ای معتدل
او هیولا وش تعین چون نقوش … او چو رق و این چو خط مستتر
رق منشورش ازاین رو گفته اند … لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
وانچه او را گفت صورت فیلسوف … عارفش خواند طبیعت این صنوف
مجملا دوم تعین در وجود … که بسایط یافته از وی وجود
نسبتش با جوهریت ای سند … همچو حرفیت بصوتیت بود
این بسایط حرف وش انجم … گردیده خوشش برتمام
سیمین نعت تعین در وجود … نعت ترکیبیت از رب ودود
این بسایط که مرکب آمدند … چون به یکدیگر مرکب آمدند
شد ترکب در دم رحمان پاک … چون تکلم در دم انسان پاک
این ترکب را دم رحمان گرفت … وان تکلم را دم انسان گرفت
این مرکب از بسایط مزدوج … چون کلام کز احرف آمد ممتزج
چون کلامی جوهر عرش محیط … جوهری خواهی مرکب از بسیط
آن هبا را اجزای ان یکجا است … وان طبیعت نیز جزو دیگر است
ظل کلی مرورا جزوی دگر … نفس کلی جزو دیگری …
عقل کلی نیز جزو خاص است … این همه اجزای چرخ اطلس است
همچنین وان جمله افلاک دگر … همچنین وان انجم شمس و قمر
همچنین میدان عناصر را تمام … همچنین موالید ای همام
هر یکی را از بسایط جزوهاست … عقل و نفس و ظل طبیعت آن …
در دم رحمان تمامی منتظم … از بسایط همچو از احرف کلم
فلسفی گوید جماد و مستقبس … نیست در وی جوهر روح القدس
نیست او را عقل و نفس و نه شعور … بیخبر از مبدئیت واز نشور
نزد ایشان آنان که اهل کشف و صفاند … جمله ذرات حی و ناطقند
جمله در تسبیح و در تحمید حق … رب اعلی را عبید و مسترق
گر ترا شکیست در این مسئله … رو وان من شیء خوان ای ودود

هر چه بروی میکند اطلاق شیئ   جمله در تسبیح و در تحمید حی
لیک این تسبیح را اندر بطون   ابکمند و بی خبر لا تفقهون
قطعه گوید هست حق را با کرام   هم دم و هم حرف و هم صوت و کلام
این وجود منبسط همچون دم است   جوهر سلطان چه صوت اعظم است
جوهر ذات بسیط چون حروف   در عروج و در نزول از صنوف
آن تراکیب اوایل چون کلم   از حروف آن بساط منتظم
وان تراکیب ثوانی چون کلام   شد در ترکیب کلم با انتظام
جمله عالم یک کلام حق بود   کاندرو هم مقصد و مشتق بود
همچنین آدم کلام دیگرست   جامع اجزای عالم یکسرست
جوهر آدم که اهل دل بود   خوش کلامی صادق و عادل بود
زین کلام تام قرآن کریم   صدقا و عدلا صفت گفت الحکیم
منتسب با حق ببازوی امام   آیت صدقا و عدلا را تمام
از دم اصحاب عصمت او رسید   این حدیث معتبر ما را رسید
زان دم اصحاب عصمت چون دگر   در دلم ره یافت گشتم آدمی
نفخ صبوحی و قدوسی رسید   چون نفخت فیه من روحی رسید
یافت جانم چون از آن دم خوش نظام   از ادب خاموش شد تم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق را سبحانه و تعالی بر طبق حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی رحمتی ذاتیست و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه وجود منبسط است که ظهورش از حضرت حق جل و علا چون ظهور نفس است از ما و بیان آنکه دم رحمت ذاتی را از جمع احدیت بچگونه تعدد و تکثر نیست اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانی و نفس رحیمی و شرح بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق بینهما الا انا

ذات سبحانه تعالی عن سبب   رحمت [illegible] سابق بر غضب
در حدیث قدسی از سما پاک گفت   بهر تسکین دل ما مشت خاک
سبق رحمت بر غضب دارد بلی   بر قنوط و یأس را طارد بود
رحمت سابق چه باشد زان وجود   بر عدم هر لحظه ارسال وجود
رحمت

رحمت سابق چه باشد از خدا   بر خلایق دایم انزال عطا
چیست رحمت آنکه دریای کرم   منبسط گردد به امواج نعم
چیست رحمت آنکه خورشید جمال   منتشر گردد به اضواء کمال
رحمت ذاتی شراب خم هوست   که از آن پر هر سبو و هر کدوست
رحمت ذاتی می مینای ذات   جرعه نوشش از وی تمام ممکنات
رحمت سبحان دم پاک خداست   که از او مینای اعیان در نواست
رحمت سبحان دم فرد صمد   که بر اعیان دم بدم میرسد مدد
حق چه دمساز است دم مانند نی   دم بدم جاریست در ما نفخ وی
حق چه نایی ما چه نای مستفیض   فیض دم دایم از او بر ما مفیض
در مقام حضرت جمع احد   چون نباشد کثرت و فرد و عدد
لم یزل یک نفخ پاک ذو الجلال   گشته صادر زین جناب لایزال
نفخ یک نفخ است لیکن بیشمار   دم یکی دم وان نوای صد هزار
رحمتش یک رحمت و مرحوم بس   نای بسیار است یکبار شد نفس
لیک اندر حضرت واحد چو دم   گشت بسیاری در و لا از قدم
بعد جمع آمد چه تمیزات فرق   بعد رتق آمد چه تفریقات فتق
لاجرم آمد دم رحمت دو دم   آن دم رحمان دم عام قدم
وان رحیمی دم دم خواص آمده   جان جان اهل اخلاص آمده
زان دم رحمان وجود عالم است   عالمی که جزوی از وی آدم است
زان رحیمی دم وجود آدمی   یافته نور و کمال محرمی
آن دم رحمان دم خلاق است   جمله مخلوقات را رزاق است
آن رحیمی دم دم رشد و هدی است   پرده بردارنده عیب و عمی است
آن دم رحمان عطای عامه   عامه را زان گرمی و هنگامه
وان رحیمی دم عطای خاصگان   دلگشا و جانفزای خاصگان
وان دم رحمان شده قوس نزول   کاندرو انوار را باشد افول
وان رحیمی دم شده قوس عروج   کاندرو اضواع را باشد طلوع
وان دم رحمن دم عام آمده   فیض بخش پخته و خام آمده
وان رحیمی دم دم خواص خداست   باطن خواصان از آن دم با نواست

وانْدم رحمان دم شامل بود / شامل هر ناقص و کامل بود
وانرحیمی دم دم اهل کمال / فارغ از هر آفت و نقص و زوال
آندم رحمن دم تکوین بود / گاه در ری کفر و گاهی دین بود
انرحیمی دم دم تدوینی است / اهل دین را امر و نهی دینی است
آن دم رحمن دم ایجاد شد / وانرحیمی دم دم ارشاد شد
آن دم رحمن دم فیض وجود / وانرحیمی دم دم نور شهود
عرش رحمان زاندم رحمانی است / وانرحیمی دم دم دل انسانی است
عرش رحمانه دل عالم بود / دل چه عرش عالم آدم بود
دل بعرش و عرش با دل متصل / خود دل آمد عرش و با عرش دل
دل بود چون گوهر و عرشش صدف / عرش مادر دل چه فرزند خلف
بهر صاحبدل حکیم معنوی / گفت کرد این رمز را در مثنوی
در بیان وصف حال طالبان / نارمان و راجعان و واثبان
گفت با ما قدس الله سره / اعظم الله اجره و بره هو
توبه آرنده خدا توبه پذیر / امر حق گیرد حق نعم الامیر
چون برآرند از پشیمانی انین / عرش لرزد از انین مذنبین
آنچنان لرزد که مادر بر ولد / دستشان گیرد به بالا میکشد
گفت پیغمبر حبیب کردگار / عرش اسبطین من دو گوشوار
عرش همچون فاطمه وانزوج هم / بگوارش دو گوار معتدل

در بیان حقیقت فاطمه صلوات الله علیها با حقیقت عرش و شرح وجود انقطاع و رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی به نفس رحمانی چون غایت است بذی الغایه لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب است شروع کردن بذکر خواص و احکام مقامات و معارج نفس رحیمی لان الغایة المتاخرة وجودا عن ذی الغایة فی الوجود وان کانت متقدمة فی التعطیل فی التعقل

فاطمه عرش علی ذوالمنن / گوشوارش والحسین والحسن
عرش جیب و مستوای نور ذات / حق علی العرش استوی ای نقات
نور ذات حق علی مرتضی / هو علی العرش البتول استوی
بر بتول علوی ظاهر است / بر بتول انوار نوری باهر است

العلوی

العلوی معنی سر جلال / آن دو گوشش صورت نور جمال
زان دو گوشش گفت فرد ذوالجلال / برت قرة اعینها بند این جمال
لاجرم آن فاطمه عرش العلاست / مظهر سر خفی نور علی است
مطلع نور نبوت فاطمه است / مخزن سر فتوت فاطمه است
زان العلوش گفت آن سلطان ناس / یا رجالا للنسا اشم لناس
حسن احمد را ز رخ او جلوه گر / عشق حیدر در دل او مستتر
چون جمال مصطفی را مظهر است / چون جلال مرتضی را مصدر است
لاجرم آن فاطمه آئینه است / لاجرم آن فاطمه گنجینه است
مظهر نور حسن ماه جمیل / مصدر سر حسین شاه جلیل
فاطمه عرش است سبطین گوشوار / عرش حق را است باهم استوار
گفت پیش از خلق عالم سر بسر / عرشنا کان علی الماء استقر
آب چه اصل حیات کل شیء / و من الماء جعلنا کل حی
چونکه اصل زنده کی جز روح نیست / مبدء و پاینده کی جز روح نیست
مبدء و اصل حیات هر وجود / روح اعظم باشد از حق در ورود
روح اعظم چیست نور احمدی است / در حضور حق حضور احمدی است
در حقیقت آب اصل هر حیات / روح گشت فخر کاینات
چونکه نور احمدی سلطان ناس / گشت نور فاطمه را چون اساس
لاجرم عرش وجود فاطمه / بر وجود احمد آمد قائمه
آنچنانکه عرش رب الانام / گفت العرش علی الماء قیام
روح اعظم را چه ینبوع حیات / اسم الحی آمد از اسماء ذات
اسم الحی لاجرم ای مستطاب / روح روح اعظم است و آب آب
نور زهرا اربعین اختصاص / اختصاصی هست با این اسم خاص
معنی این اختصاص ای عاشقان / می بدانند اهل کشف ای صادقان
لاجرم سال حیات جسم وی / شد مطابق در عدد با اسم حی
نور ذات فاطمه عرش خداست / گوشوارش آن دو سبط با بهاست
نزد آن کاندر سر عرشی بود / گوشواره اولی کرسی بود
عرش باشد چون دل و دلرا چو گوش / باشد از صنع الهی خیمه پوش
روح قدسی گو بدیش او تنگ اذن / با لسان صدق عن علم من لدن

نفس مطمئنان بدیگر گوش دل … باب آن عدل گوید فاعدل
لاجرم هر کس که خود اهل دلست … همچو دل هم صادق هم عادلست
عرش نور فاطمه ای تیزهوش … همچنین مانند دل دارد دو گوش
می‌نیوشد همچو دل از یک لدن … علم انوار نبوت بی سخن
می پذیرد چون دل از گوش دگر … سر اطوار ولایت ای پسر
چون دو گوش اوست پس از کردگار … بهر زینش آمده دو گوشوار
الحسن گوش نبوت را چو زین … زینت گوش ولایت الحسین
الحسن که گوش نبی را مظهری … الحسین عشق ولی را مصدری
نور احمد را حسن آئینهٔ … ستر حیدر را حسین گنجینهٔ
آن حسن شد مطلع نور جمال … آن حسین شد مخزن ستر جلال
بلکه هر یک زان دو سبط باکمال … جامع نور جمالند و جلال
هر یک از ذریهٔ پاک حسین … مصطفی و مرتضی را نور عین
جامع اسرار طورین آمدند … مجمع اسرار سترین آمدند
فاطمه چون عرش هر یک چون دلند … لاجرم هم صادق و هم عادلند
هست عالم همچو شخص کاملی … شخص کامل اندرو همچون دلی
لاجرم از نسل زهرا هر امام … چون دل آمد شخص عالم را تمام
خ زان تو شد حق به بازوی ام … آیهٔ صدقا و عدلا را اتمام
م چون امام اندر جهان چون دل بود … کلهم هم صادق و عادل بود
فاطمه عرش است و فرزندش همه … تا نه هست و صادق هست عادل ای
عرش همچون ام و دل همچون پسر … عرش همچون نخل و دل همچون ثمر
همچنین آن نفخ رحمی چون شجر … وان رحیمی نفخ مانند ثمر
باغبان چون غارس اشجار شد … علت غائی غرس اثمار شد
غایت غرس درخت عالمی … حبت جمع بار وجود آدمی
احمد که مرسل که وجه ذات اوست … غایت ایجاد مخلوقات اوست
زان خطاب حق به او لولاک شد … کو وجودش میوهٔ افلاک شد
النجم هم نجم بود و هم شجر … هم شجر زو زاد و هم اوراق شجر
هم فلک زو زاد و هم اوراق … هم فلک زو زاد و هم اوراق فلک

هم ز روح القدس زد روح القدس … که شده مولود معنای نفس
اول و آخر همه موجود را … فاتح و خاتم کتاب جود را
بهر این معنی بگفت آن ذوفنون … امر نحن الآخرون السابقون
علت غائی بدل سابق بود … در وجود عین خود لاحق بود
در تعقل اول است سابق است … در تحقق آخر است و لاحق است
هست ابداع مجرد از خدا … چون تعقل که شود صادر ز ما
هست آن تکوین ز خلاق صور … چون ظهور فعل از صنع بشر
معنی احمد که هست از مبدعات … سابق آمد از جمیع ممکنات
صورت احمد که نقش خاتم است … آخر اجزای شخص عالم است
همچنین نفخ رحیمی احمدی … غایت آن نفخهٔ رحمن بود
چون بدست خویش آدم آفرید … لاجرم از روح خود در وی دمید
نای خاص حضرت معبود شد … زان سبب املاک را مسجود شد
نای خامه چون به آوازی فصیح … از دم رحمان نوا آمد صریح
وقت اللهو به توفیق صمد … لذ رحیمی دم نوای خوش زند
لاجرم از دم دمی آغاز کرد … بهر گوش تو نوائی ساز کرد
گوش را نای نوای حق بساز … از دم اهل هوا مطلق بساز
بو که اندم در تو تاثیری کند … بو که روباه ترا شیری کند
روبه خود را اگر خواهی تو شیر … از دم شیر خدا شو دم پذیر

اشاره باطوار خلقت ملائکه که بمنزلهٔ مقدمهٔ کتاب جامع نوادر شدند و بیان آنکه حضرت معشوق ازل پیش از ساختن آئینهٔ تامهٔ جامعهٔ آدم علیه السلام آینهای صفای سبوحی و مرایای تجلای قدوسی مقابل نظر انور بواسطهٔ تجلی اسمین السبوح والقدوس چهرهٔ زیبای رب الملائکة والروح در آن تجلی فرداً فرد مشاهده میفرمود و بیان آنکه هر یک از این کلیات جز فردی فردی از افراد تجلی جمال اعلی با مظهر جامع آدم از خلوت خفا بجلوه گاه ظهور نیامده جلوه جمال آن تعالی معین بوده

پیش از آنکه شاه ذو [illegible] جامه ذکر رده … آورید آدم پاک صفی
جلوه گر قدوس هم سبوح بود … جلوه گر او را ملک والروح بود

اسم القدوس هم بتو چرا … آئینه کرده ملک را رو چرا
زمرهٔ ارواح قدوسی لقب … فرقهٔ املاک سبوحی لقب
هر یکی از املاک بچون جام می … پر ز صهبای حضور نور حی
هر یک از املاک بیرون انتها … پاک از ظلمات و همی سینها
جملگی صافی ز شهوت آمده … پاک از فیض کدورت آمده
جملگی خالص ز غیض و از غضب … پای تا سر علم و جان ادب
یک به یکشان نور پاک ناپاک … از هیولا و از طبیعت گشته پاک
یک به یکشان پاک از شور و وهم … عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
پاک از آلایش تخیل و حد … از کثافات و خباثات جسد
پاک از افزایش حرص و امل … خالص اندر تنه علم و عمل
بی ریا و بی تکبر خلقتی … بی غرور و بی تجبر فطرتی
بی تنافر بی تخالف ذاتشان … بی کدورت بی ظلم مرآتشان
هر یکی را مقتضای رتبتی … داده از مخدوم اعلا خدمتی
هر یکی را منتهای فطرتش … کرده در حضرت معین همتش
ان بعضا منهم قوم سجود … لا قیام لا رکوع لا قعود
ان بعضا منهم قوم رکوع … راکعون دائما فرط الخشوع
ان قوما منهم جمع لقیام … قائمون صافون بالدوام
ان قوما منهم قوم قعود … دائمون فی الحضور والشهود
لا یغشیهم منامات العیون … لا یغطیهم کسالات الجفون
لا یغفلهم لسهوات العقول … لا یعطلهم لسهوات الفضول
لا یکلهم بفترات البدن … لا یزجرهم اسامات الحزن
لا یحجبهم بنسیان وسهو … لا یدرکهم به بطلان وسهو
ذکر بعضی محض تسبیح است بس … ربنا بد خیره تسبیح نفس
نیست جز تحمید ذکر اندگر … وجه محمودش معین در نظر
شغل آن بعضی ذکر تحمید یاک … لیس توحید است و قطع اشتراک
کار آن جمع ذکر تکبیر ذات … رفته بیرون از نعوت و از صفات
هر یکی اندر حضور کبریا … بالنصیب از جلوهٔ خاص خدا
هر یکی

هر یکی در حضرت الله دادگر … گشته مخصوص تجلیاتی دگر
دو صفت را هیچ یک مظهر نشد … مجلس و دو فعل را مصدر نشد
هر یکی شان مظهر یک وصف خاص … با کل فعلش همیشه اختصاص
جلوه گاه یک تجلی هر یکی … قبله گاه هر توئی هر یکی
خلقت فوج ملک اندر دو قسم … گر تو خواهی بشنوی بی جسم و اسم
چشم دل یکبار نگر آن مبین … آیت عظمای اسمائه ببین
هر یکی ما را مقامی از خدا … شد معین شد مشخص شد جدا
وصف خود ایشان بدین سان گفته اند … در لغت خود از اینسان گفته اند
پس ملایک هر یکی را حضرتست … اندر آن رتبتش جلوه بست
این همه جلوات که زیبا نیست … گشته ظاهر از دم رحمانیست
هر یکی مرآت سبحان آمدند … جلوه گاه وجه رحمان آمدند
مظهر آئینهٔ وجه رحیم … نیست جز انسان عدل مستقیم
جلوهٔ هر اسم از اسماء رب … در سعید و در شقی در روز و شب
جلوهٔ رحمانه آمد ای لبیب … خاص باشد عام باشد ای عجیب
خاص باشد زانکه از نعت اسم … مظهرش که روح باشد گاه جسم
عام باشد زانکه وصفی شامل است … شامل هر عالی و هر سافل است
جلوهٔ اوصاف وصف حق تعال … در دل انسان کل مرد کمال
جلوهٔ وصف رحیم است ای حبیب … عام باشد خاص باشد این غریب
عام زان که اوصاف در ذات کاملست … خاص زانکه خاص مرد کاملست

الاشاره قال مولینا ابوعبدالله جعفر ابن محمد الصادق الرحمن اسم خاص بصفة عام والرحیم اسم عام بصفة خاص فاستمع

جلوه گاه حضرت اعلای ذات … قبله گاه عالیات و سافلات
فیض بخش فیض رحمانی عام … ساقی جام رحیمی مدام
ششمین فرزند شاه کربلا … جعفر صادق امام ذو العلی
ان لسان صدق علم من لدن … گفت الرحمن اسم خاص من
گر چه اسم خاص انعام گفت … لیک موضوع او وصف عام گفت
الرحیم را هوای کامل امام … او ز اسماء خدا اسمیست عام

بهر خدمتش در اسم عام شد   لیک موضوع لوصف خاص گشت
هر تجلی جلوه که خود در بابی است   در حقیقت آن دم رحمانی است
دم تجلی دم بیش نبود لیک ای   بیجهت بیعدد بی منتهای
جلوه گر حضرت جامع بود   بر رحیمی دم یقین واقع بود
جامع اقسام جلوات آمده   لیک ذاتش مظهر ذات آمده
مظهر ذات است آن انسان کل   جامع جلوات و معنوی سبل

در بیان آنکه انتقال از تطور طور بمظهری بطور مشتاقی اعلی
الله تعالی شانه العلی و تسلیم نمودن عنان مرکب بحضرت
علی بعثت آنحضرت نموده الله تعالی الایام القیمة

بعد از آنکه مستمع طفل وش   بود از لبان جام شیر کش
مثنوی چون شیر می آمد برون   از لب ترشیده این ابن اللبون
می بکنید آن طفلک بیهوده حال   شیر عرفان خوش ز پستان جلال
طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ   در کنار مادر پرش چه حظ
او بدیر خواهد گر دو خوش دیگر   باده میخواهد که گردد شیر گیر
شیر عرفان پیش از این طفل رسید   خوش ز پستان مظهری مکید
معنی نقد سلوک آمیخته   بیشد اندر کام جانش ریخته
این زمان مشتاق میگوید سخن   پرده برمیدارد از سر کهن
باده می بخشد به اصحاب قلوب   پرده برمیدارد از سر غیوب
طفلک مغ زاده چون بالغ شود   لاجرم پیر مغان باده دهد
آنکه حب آلوده می آید سخن   منکشف میگردد آن سر لدن
ساقیا فیاض از خم جلال   باده می بخشد به اصحاب کمال
ساقیا رند قوی دل می رسد   یعنی آن مشتاق عادل میرسد
مر مظفر را ظفرها میدهد   تاج دیهیم و کمرها میدهد
مالک ملک معانی میشود   این زمان از اسمها میشود
مر مظفر را ز فیض نور هو   خوش ظفر می آید از مشتاق او
میکند ثابت دل عشاق را   ذو الفقار است ادم مشتاق را
لا و الا موجه میکند   نفی غیر اثبات الله میکند

ذوالجود

کور میسازد دو چشم بولهب   از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار   استمع لا سیف الا ذو الفقار
ای حبیب خاص من ناد علی   کل هم و غم سینجلی
مظهر سر عجایب میرسد   عون مجموع نوائب میرسد
آن دگر وقت نمازت ای امین   ورد کن ایاک نعبد نستعین
استعانت جست اسعد ای عون   مستعین گر بود طلب فرمای عون
عون مجموع نوائب مرتضی است   واجد عون نوائب مصطفی است
مستعین گر بود نبی ذو فنون   مستعان گر بود علی ذو البطون
مستعین گر بود نبی جلوه گر   مستعان گر بود ولی مستتر
مستعین گر بود نبی جلوتی   مستعان گر بود ولی خلوتی
مستعین گر بود نبی ذا الله تو   مستعان گر بود ولی ذو العلو
مستعین از نور نبوت آمده   مستعان از سر ولایت آمده
مستعین است معنی مستعان   این ابد معنی و اسمش ترجمان
ظاهرا احمد ز باطن مستعین   معنی احمد ز باطن مستبین
صورت احمد نبی ذو الجلال   معنی احمد ولی ذو الجلال
صورت احمد نبی مصطفی   معنی احمد علی مرتضی
حرف اول از نبوت حرف نون   قلب نون واو آمده ای ذو فنون
حرف اول از ولایت الف   مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان او   قلب قلبش ذات الله سر هوست
سر این نکته که گفتم مختصر   فهم کن از آیه نور ای پسر
فهم کن مصباح را مشکوة را   وان زجاج صاف چون مرآت را
آن ولایت چه مصباح لطیف   وان ولایت چون زجاجی این نظیف
آن نبوت آمده مشکوة نور   از زجاجه جلوه گر در روی حضور
از صریح اهل بیت طاهرین   گشت بر چشم دل این معنی مبین
کرد مشکوة صدر مصطفی   وان زجاجه نام قلب مرتضی

کرده‌ام
لب
ربا
قربان خاک پای حیدر بر
نقد فاطمی پاینده تنوم خدا
آر

نبت در صدر نبی مقبلی
نبت در قلب علی مرتضی
سیلان آن تجلی چیست مصباح ظهور
افتاد لاجرم باب الله اعظم ویست
باکه احمد شهر علم الله دم است
شهر علم مصطفی وارد دور
از در باطن فیوض لایزال
واز در ظاهر کمال مستمر
باب باطن چیست سر حیدر است
باب ظاهر صورت حیدر بود
با علی خوش سر این معنی گفت
جنبت سرا انت مع کل نبی
سر مع کل نبی خوش بیاب
پس علی با هر نبی سرا بود
کز کلامی فضول بی نظام
منشاء تخصیص اوهام وی است
ظلمت ظن تکدورات خیال
کی شود خرچهره در شاهراه
قصه کوته کن ز تخصیص عوام
شرح معنی علی با بها
صورت منزل اورا کو شد ار
کن ولایت بطن تاویل وی است
مرتضی شاه اقلیم کمال
از پی اظهار قدر و شأن خویش
موج زن میکشت چون بحر بسیط
علم از کل خلایق در خفت

مستقر الاول پاک علی
جلنفکر الا تجلی خدا
استمع من ربنا الله نور
آن نبی مصطفی باب العلی
مرتضی او را چه باب اعظم
آن نبی مخفی و دیگر جلوه گر
زبخشد را احمد صاحب کمال
گشته بر کل خلایق مظهر
معنی الصورت پیغمبر
کرد وصی نفس پیغمبر لقب
وز این معنی همیشه خوش بگفت
جنبت جهرا با علی ان معی
خویش انتشا مکر ولی مستطاب
با محمد سرا و جهرا لهد
از قرینه میکنید تخصیص عام
اعوجاج پی سرانجام وی است
کی مقابل میشود با نور حال
تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار
بلکه معنی را در آر اندر نظر
فهم کن از سابقا تقریرها
معنی تاویل او را خوش شد ار
این وصایت ظهر تنزیل وی است
خطبه میفرمود در عین جلال
بر ملا میگفت سر جان خویش
گفت من هستم به علم محیط
جز نبی و صاحب شرع متین
ادمم

او معلم گشته علم خود مرا
او نبوت را بمن تفکیل کن
او ظهور حسن شاه لایزال
او شه حسن و منی او را بنده
بنده خوف و طمع من نیستم
پادشاهم با همه فقر خلق
خود بخود آیا که نفسد گفته ام
من ز خود هم مستعانت جسته ام
در بطونم گاه چون شاه خلیل
گشتم من احمد احمد گشت من
گر تعطل داری بدین ما هم یکی است
بحر حسن است او و من دریای عشق
حسن در ظاهر شه فرخنده
هر چه شاه حسن فرمان میدهد
چون به باطن بنگری عشق است شاه
زانکه آن جلوات حسن از بهر اوست
گر نبودی بحر خیم عشق پاک
گر نه مجنون طالب دیدار بود
گر نه وامق از وفا دل سپرد
گر طلبکاری نکردی بلبلی
گر نه بد پروانه بر سوخته
اینهمه بازار ها کار است نه
علت غائی حسن جلوه گر
مقصد آن عشوه‌ای بیقیاس
گرچه حسن از رحمت حق ایزد است
غایت اسرار وحی اعلان
غایت اعجاز قرآن مدل

من معلم گشته علم خود ورا
من ولایت را به او تفهیم کن
من بطون عشق فرزند ...
بنده عشقم شه فرخنده
بنده ام اما که را بانیستم
کرده اندر لباس بنده گی
در نعت خویشتم خود گفته ام
عون خود اندر نوایت آمدم
در ظهورم گاه چون عبد ذلیل
پا یکی روحیم اندر دو بدن
یکدو بیند احولی کاو در انکشف
شهره حسن او و من رسوای عشق
عشق اندر خدمتش چون بنده
عشق سر بیباز دو جهان میدهد
کرده در بر کسوت خاص سپاه
رونق بازار وی از شهر اوست
وجه حسن پاک کی شد تابناک
لیلی از عارض کجا برقع گشود
از کجا عذرا دل خود می سپرد
از کجا مطلوب میگشتی گلی
شمع کی میکرد رخ افروخته
از برای مشتری بر استند
نیست الا در بد عشق جلوه گر
نیست الا ناظر عشوه شناس
اشتاسائی عشقش غایتی است
نیست الا عشرت اسرار دل
نیست الا اهل بیت پاک دل

آن اشارات خطابات وکلام — غایتش جود بحر فهم امام
غایت نظم کلام مثنوی — نیست الا آن حسام معنوی
مثنوی الا کلام الله نیست — جز حسام الدین کسی آگاه نیست
هیچ کس سرّ زر که مشتاقش نگفت — جز مظفر کس بداند کو چه گفت
تا فتد بر ما پر تو اشراق ما — ماه او محتاج او مشتاق ما
خود بخود محتاج و خود مشتاق بود — جلوه گر از کسوت عشاق بود
نیست جز مشتاق کس اندر میان — قصه کوته من عرف کل اللسان
عارف حق که شود کل اللسان — که شود طال اللسان اندر بیان
وین عجب تر کان نمی گفت شود — بود از حق او عجز بیانت شود
جو نکه آن طال اللسان از حق است — غیر بیت او صوت مطلقست
نطق او حق است از او باشد صوت — حرف از آن شاه و از بنده گو
لاجرم مشتاق میگوید سخن — کو مظفر را زبان کو دهن

در بیان انتقال از غیبت علم الیقینی و شرح بیان اشتقاق اسم مبارک صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر وجه جمیله متضمن بیان منازل سایرین الی الله شده و توحید تفریدیه تا القراط المتقدم

مرحبا مشتاق جان افزای ما — آن قلندر رند بی پروای ما
ساقی بزم حریفان جز تو کیست — مطرب وقت ظریفان جز تو کیست
ساقی صهبای الهی تو ئی — مطرب بزم شهنشاهی تو ئی
ساقی جلوتگه الله نور — مطرب خلوتگه خاص حضور
ساقی فیاض ربانی تو ئی — مطرب هر تار سبحانی تو ئی
ساقی میخانه جود و کرم — مطرب کاشانه فضل نعیم
نور وجه از جبینت جلوه گر — ستر وجه از جبینت مستطر
روی آئینه حسن حسن — از چه یوسف باشد او پیرهن
جان تو گنجینه عشق حسین — تو عین و او ترا چون نور عین
عصمت زهرا ترا درع حصین — خاک درگاه تو کحل نور عین
اشتقاق فاطمه شد در فطام — از فطامش جان تو عالی مقام
با فطامی هر مقامی کی بود — هر مقامی بی فطامی کی بود

وچون جنین

چون جنین از خون تنش مفطوم شد — رزقش از پستان ام معلوم شد
از لبن چون یافت کام او فطام — لایق آمد جانش زان نان و طعام
منقطع شد چون ز قوت دنیوی — قوت جانش گشت رزق معنوی
اول آیت بذر تولید نخست — کز از او جان و تنش آمد درست
از پی آن از ولادت ثانوی — شد مصور الجنس معنوی
از ولادت ثانوی ای دلپذیر — باشد از موت ارادی بی زحیر
آن جنین معنوی چون بود کوی — آنکه زد اول قدم در راه هو
در طریقت تا ترا خونش منزل است — تو جنینی قوت تو خون دل است
چون ز بطن ام تن بیجاره — لاجرم همچون جنین خونخواره
زانسبب گفت آن حکیم معنوی — بهر ما این رمز را در مثنوی
عشق از اول سرکش و خونی بود — تا گریزد هر که بیرونی بود
چونکه شد مفطوم از خونخوارگی — خون تا لبن یکباره گی
مادر صفوت بشیر معرفت — پروریدت تا شدی صوفی صفت
چون ز شیر معرفت دیدی فطام — باده ناب حقیقت خور مدام
باده خوار ار شدی کار تو شد — همت ساقی مدد کار تو شد
باده را رنگی و بوئی بود دم — ساغر و خم و سبو نامی بود
باده خوار انرا از آن شرب مدام — غایتی جز تشنگی نبود ای همام
صورت می را که مقبولیت است — غایتش آن تشنگی با صورت است
معنی می تشنه های وافر است — صورتش آمد مجاز و ظاهر است
مقصد باده کشان جز تشنگی نیست — غایت این سر خوشان جز تشنگیست
تشنه باده ز چشم شاه گشت — چشم ساقی تشنه بخشش یافت
آنکه تشنه پذیر از چشم وی — پا بپا از وی ز چشم می
از پی تحقیق چون زادت فطام — تشنه توحید بخشد والسلام
گر نبودت این فطام این فصال — بود اندر رزق و قوت و صفت خیال
منقطع میگشتی از قوت رحید — کی رسیدی از خدا قوت جدید
منقطع میگشتی از وصفی جدا — کی رسیدی وصف دیگر از خدا
در مقامات صفات دارجه — نفس تو میگشت خوش خوش عاجزه

انقطاعش هست زاد صاف نور | این زمان چون انقطاعی از وجود
گر بذات حق وصالی بایدت | از خودی خود انقطاعی بایدت
گر بذات حق لقائی بایدت | خود ز هستی خود فنائی بایدت
عارفان کو گوهری سفته اند | این فنا را ما فنا بگفته اند
وصف او چون شد فنا از وجود | ز فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر

در شرح صراط المستقیم که در اوراد استخراج علوم مجرده الهیه از علوم هندسیه مقداریه و تطبیق صراط المستقیم الهی بر خواص خط مستقیم

پیش از این شرح صراط المستقیم | گفت آن صاحب قلب سلیم
از تعالیم علوم هندسیه | شستمت از دل نقوش وسوسه
در ریاضیات محسوس عیان | گفتمت سر الهی را نهان
خوش ز موهومات تخییل مدار | رمز معقولات کردم آشکار
زانکه این وهم است ظل عقل جزء | عقل کلی عقل جزء را چه عضو
عقل ظل ظل نور حس بود | آن مقید باشد این مطلق بود
کسره اختر که تا گنبد حال | خامه را خوش میدهم این کمال
سطح ما جامع طول و عرض | بر دو نقطه کند رو کردیم فرض
فصل بین النقطتین از خطا بود | نقطه در حدین خط او منبسط بود
در میان نقطتین ای ملتقی | هست ممکن خطها لا ینتهی
بعضی از آن خطها اقصر بود | بعض دیگر اطول از دیگر بود
اطول است بعضی اقصر است | اقصرش اطول ز بعض دیگر است
خطها لا ینتهی بعض ز بعض | اقصر اطول بود از روی فرض
از میان این خطوط لا یعد | آنکه اقصر آمد از کل بسند
هندسیه این خواند خط مستقیم | ما بقی را منحنی گفت ای حکیم
خط چه آمد مستقیم و معتدل | خاصه او این بود ای پاک دل
قاصر آمد از خطوط واصله | ما بقی اطول از او ای زنده دل
خاصه دیگر ز خط مستقیم | وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
مستقیم از جمله یک خط بیش نیست | آن کثیرین جمله خط منحنی است
این دو خاصیت ز من محفوظ دار | جان و دل یکتا مخلوص دار

اول […]

زود بیان کن این رجی دو دل | بهر معراج الهی مدل
ذات سبحان را یکی نقطه بعرض | نام جاه یکی ز طول و عرض
ذات بنده را یکی نقطه دیگر | فرض کن ای نقطه دان با خبر
راه ها را در میان نقطتین | فرض کن همچون خطوط بین بین
در میان نقطتین راه قویم | آمده باشد خط مستقیم
وان خطوط منحنی مختلف | یک بیک از استقامت منحرف
جمله کج چون راههای باطله | ز استقامت واز عدالت عاطله
آن دو خاصیت ز خط مستقیم | هر دو ثابت در ره حق قویم
خاصه اول که وصف اقصر است | لازم منهاج حق چیزی دگر است
زانکه راه حق بود اقرب طریق | از برای رهروان عشق
راهها با طلبه العبد سبل | گر چه فرمود از کمراه عقل
در مناجات امام الساجدین | قبله العشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد | ستر این معنی مرا مفهوم شد
جرعه از بحر فیض آن امام | ریخت در جان من فیض کرام
شاید از این جرعه گر مستی کنم | بر همه مستان زبر دستی کنم
تشنه تشنه در مقامات الوصال | راز ها بشکفت تا خالق تعال
گفت سیر فی الله طالع بود | رب فی اقرب طریق للوصول
نقل فی الالفاظ چون ممکن نبود | نقل با المعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و معنی رو کن | بحر را مجری ترکش چو سخن
خاصه ثانی ز خط مستقیم | وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
همچه راه حق که جز یک راه نیست | مقصد آن غیر ذات الله نیست
وان خطوط منحنی با بلا | بی شمار ند و کثیر […]
همچه منهاج اصحاب ضلال | با شمار و منحرف از اعتدال
گمرهی که بی شمارند ای لبیب | حق یکی آمد لطیف و مجیب
سر این معنی بار یک رفیق | فهم کردم من ز قرآن انیق
در کلام فرد ذو الجلال | گفت ما ذا بعد الحق الا الضلال

چون یکی ره ثابت آمد کان حق است | از قیود شک و بطلان مطلق است
راههای ما بقی باطل بود | وازهدایت واز لقا عاطل بود
منهج حق نیست جز راه تقی | باطل آمد راههای باقی
راه حق چون واحد مطلق بود | واحدیت وصف راه حق بود
راه حق چون ظلی از راه وحدت است | وحدتش از وحدت حق مشتق است
هرکجا وحدت بحق نزدیکتر | راه وحدانی ز مو باریکتر
گرچه خط در طول باشد منقسم | لیک در عرض است خط لا ینقسم
زانکه وحدتش نقطه فرد است | زانچه در عرض خود وحدانیت
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط | معنی خط جز عدل فقط
طول خط از نقطه آمد چه ظل | به امتداد ظل بدی ظل متصل
هرچه ممتد است هم قسمت پذیر | لیک از وحدت نمیدارد گزیر
زانکه فرع نقطه است و ظل او است | فرع از اصل وحدت [illegible]
همچنین راه خدا ظل وحدت است | هست وحدانی ولی کثرت نما است
بر مقامات و منازل مشتمل | لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حق است | عدلش از ظل حق مطلق است
بیش ازین در شرح بحر العدل | نکتهها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن آن نکتههای نغز را | پوست را بگذار و بجو مغز را
تا بدانی کین صراط مستقیم | موج بحر عدل باشد ای حکیم
گرچه موج بحر عدل است این صراط | لیک در وی فضل حق باشد [illegible]
کین هدایت سوی عدل راه حق | نیست جز از فضل حق ای ذو الحق
هرکجا عون و هدایات حق است | موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق | وان هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق این مستقیمی آورد | وان هدایات را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم از وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه [illegible] و شرح آن در بیان بحر دویم از بحور

چهارده گانه بتقریر دقیق و تحقیق انیق مذکور و مسطور گردید
~~در بدایات شروح فاتحه که مرا بشد معانی لایحه شارح اسمائی شدم~~

در بدایات شروح فاتحه | که مرا بشد معانی لایحه
شارح اسمائی شدم | موج در بستر خفا بشدم
بحرها کردم مرتب چهارده | از پی توضیح اسما شدم
پنج اسم افتتاح فاتحه | گشت در ضمن بیانم واضحه
اسم الله اسم رب العالمین | پس ز رحمان رحیمش چار این
اسم مالک پنجم آن پنج اسم | هر یکی پنج بحر ثبت را قسیم
چار بحر از چهارده ام البحار | آن ره دیگر از این چار آشکار
بحر اول از بحور امهات | بحر هو بحر العلی در پاره را
بحر دویم هست بحر احدی | موج خاص بحر ذات سرمدی
جنبش علیای آن بحر الاحد | مطلق از تکثیر و تقیید و عدد
جنبش دیگر که بحر الواحدیت | اندرو اسمای اعیان بحد است
این معانی را بخاطر یاد دار | تا شود شرح صراطت آشکار
آن صراط المستقیم انسان کل | بحر احمد حضرت انسان کل
آن صراط المستقیمت احمدیست | هم احد هم باشد هم واحدیست
گفت احمد را چه یزدان مستقیم | هست هم لا ینقسم هم منقسم
زانکه خط مستقیم از روی عرض | آمده لا ینقسم از راه عرض
چون بطولش منکری نزد عقول | باشد او قسمت پذیر از راه طول
بحر احمد چون احد آمد بذات | لاجرم لا ینقسم شد ای ثقات
بحر احمد چون بوجهی واحدیست | لاجرم منقسم گشت و معتدل است
خط چو ظل نقطه شد از روی عرض | نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
لیک چون ظلیت ممدود آمده | لاجرم منقسم و معدود آمده
کیف بعد از ظل بحر احدیت | ظل حق هم با حد و هم بیحداست
بیحد آمد چون نظر داری بذات | با حد آمد منکری چون در صفات

بحد آمد به اعتبار ذاتی — باحد آمد در تعینهای او
بحد آمد احد از وحده احد — باحد آمد وحده وجد زو عدد
بحد آمد به اعتبار ازل — در بطون اولیت لم یزل
باحد آمد لایزالی و ابد — در ظهور آخریت با عدد
بحد آمد انجلال قاهرش — باحد آمد انجمال باهرش
بحد آمد انعلو خلوتیش — باحد آمد آن دنو جلوتیش
بحد آن ولایت در نهانش — باحد آمد آن رسالت در عیانش
این وآن آمد دو بحر بیکران — با النبوه برزخ لایبغیان
احمدیت برزخ جامع بود — درمیان خلق و حق واقع بود
احمدیت جامع اوصاف کل — احمدیت مجمع اصناف کل
احمدیت گاه وحید که حد — احمدیت که ازل گاهی ابد
احمدیت که نبی گاهی ولی — احمدیت که محمد که علی
احمدیت که حبیب گاهی حسن — احمدیت که صنم گاهی وثن
شاهدیت روی با احمد لو — دلبر خورشیدخو با احمد لو
شاهباز دست شاهی احمد است — ظل ممدود الهی احمد است
ظل او در سر ما احمد بود — عاقبت ما را ازاو محمود بود

الاشاره در تمهید تقسیم بحر اکوانی جامع به بحور شش اعنی بحر العباده و بحر الدعاء و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر استعانه و بحر الاسترشاد و این شش بحر در ازای آن شش بحر اسمائی اعنی بحر الهویه و بحر الربوبیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه کل نظره و این بحور اکوانی مستفاد است ازا یاک نعبد و ایاک نستعین تا آخر سوره

گشت چون این خامه مشکین رقم — فارغ از شرح صراط مستقیم
وقت آن شد که بتوفیق خدا — رو نماید سوی شرح اهدنا
شرح اسرار هدایت بر کند — چشم و جان عاشقان انور کند
سابقا گفتیم کلک روحانی نوشت — شرح بحر واحدیت می نوشت
منقسم گردید آن بحر محیط — بر دو بحر بیکران پس بسیط
بحر اول بحر الاسماء مفیض — بحر دوم بحر الاکوان عریض
منقسم

منقسم شد بحر الاسماء بر سه قسم — هر یکی منسوب اسمی از سه اسم
بحر اسم الله گزین — بحر اسم و فضل رب العالمین
بحر اسم فضل یعنی بحر رب — منقسم شد بر دو بحر از ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب — بحر ثانی بحر عدل با صواب
بحر فضل آمد وجود رب عمیم — بحر رحمان و دگر بحر رحیم
بحر الاسماء لاجرم گردید شش — جان از آن شش متفیض منتعش
گر چه شرح بحر الاکوان بیش از این — گشت بر اکمل طریق مستبین
لیک گفتم بار دیگر ملتزم — گر کنم تجدید این امر مهم
چشم دل را کن جدید تر بین — تا کنم شرحی مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون — جان را بخشم کمال و نور و عون
بحر اکوان بحر کون ممکنات — منقسم شد بر دو بحر با جهات
کون تفصیلی تفصیلی از آن بحر عظیم — کون اجمالی از آن بحر کریم
کون تفصیلی چه بحر عالم است — کون اجمالی چه بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج یم — موج جامع آدم صادق قدم
معنیش بحر است و صورت بحر موج — معنیش فرد است و صورت بحر زوج
صورتش جام است و معنی بحر جم — صورتش نایست و معنی بحر دم
جمع اعیان در وجودش مندرج — کل اکوان در وجودش مندمج
عالم اکبر در او شد منطوی — بر همه اطوار دانش محتوی
ظل بحر احمدی آدم بود — زانکه آدم احمد اقدم بود
بوالبشر فرزند احمد آمده — مغبچه آن این پیری کده
آدم ثانی بود این بوالبشر — احمد مرسل پدر آدم پسر
عارج کل معارج آدم است — دارج کل مدارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط — گشته زان شش بحر اکوان محیط
وجه حصر کون جامع ای پسر — در بحور شش گویم مختصر
این عبودیت که شان آدم است — بر دو وجه آمده نه بیش و نه کم است

با وجود تعظیم محض ای با ادب / با مقارن با شمول است و طلب
عارفان کو در معنی سفته اند / قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران کز وجه معنی دیده اند / قسم دوم را دعا نامیده اند
لاجرم این لطف جامع آید لد / منقسم گشته بر دو بحر لا یحد
اولین بحر العباده ای کرام / در میان بحر دعا نیز چون شش نام
چونکه باشد مشتمل که جذب نفع / و مضمر تر است سؤال رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر السؤال / منقسم شد بر دو بحر با کمال
بحر اول بحر رغبت آمده / بحر دوم بحر رهبت آمده
از پی بدء ثنا اندر کلام / گوش کن رغبا و رهبا ای کرام
معنی رغبت مرا کوا الفتا / چیست استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که / وان رحیمی رحمت مطلق بکه
استعانت جذب رحمانیت است / عون کفل جمیع امت است
یاد کن از آیت معجز بیان / ربنا الرحمن زان بعد نستعان
چیست استشهاد ای کامل خصص / جذب آن فیض رحیمی اخص
زاین بیان نغز کامل لاجرم / منقسم شد بحر رغبت بر دو یم
اینست بحر الاستعانه ای پسر / بحر استرشاد نام اندر گر
بحرهای هست اکوان را نظام / ظلمتهای هست اسما را مقام
آن شش آمد کنج وین شش چون [illegible] / آن شش آمد روح وین هم جسم
آن شش آمد اصل این شش هم فرع / آن شش آمد فرق وین شش هم جمع
آن شش آمد بحر وین شش هم موج / آن شش آمد فرد وین شش هم زوج
آن شش آمد واحد این شش معتدل / آن شش آمد نور وین شش هم ظلل
زانکه اکوان ظلل اسما حق / باز اسما ظل ذات مطلق است
مجمل این مسئله را گوش دار / تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحر شش گانه اگر گوید که بحر العباده مسمی است واقع است چرا که اله بمعنی مألوه و مأله بمعنی مرادف معبود و معبود مستلزم بعبادت و اله ماخذ الله است پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه است که بعبادت مسمی است و این بحر مستفاد است از ایاک نعبد بخصوص الاشاره

مرحبا مشتاق اللهی ما / صاف دل آینه شاهی ما

ساقی

ساقیا بحمد الله توئی / نشأه بخش جان و دل آگه توئی
فیض الله از الله ساقی فیض / فیض بخش باده اطلاق فیض
جرعه از فیض مطلق از دو [illegible] / ریز در کام منظومه ای جو [illegible]
تازه از فیض تو ای ذو الهمم / جانبخش در بحر عبودیت قدم
با کمال عجز و سر افکنده کرم / آشنا گردد به بحر بندگی
نرمی از بحر العباده برکنید / جسم و جان عاشقان افزون شوند
اول از شش بحر اکوانی مقام / آمده بحر العباده خوش نام
هستی این بحر و اشیای بنا / منشرح گردیده از بحر اله
اسم الله از اله مشتق / با الله آن لام الف را الصاقت
معنی الله جز مألوه نیست / معنی مألوه جز معبود نیست
لاجرم هر جا عبودیت بود / ظل و عکسی از الوهیت بود
گر نبودی عابد کامل عیار / کی شدی معنی معبود آشکار
کو بهر الحمد لله شکفتی / لاجرم ایاک نعبد گفتی
جز که حق معبود مطلق شد مرا / زان عبودیت محقق شد مرا
گر نه معبود [illegible] عبدیت / گفتنی ایاک نعبد بهر چیست
شد چه معبودیت [illegible] / در تو شد عبدیت محض [illegible]
این ایاک نعبد [illegible] / نیست جز معبود مطلق [illegible]

الاشاره در بیان انکه بحر العباده را پنج موج است موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایه چنانکه در کافی از ابی جعفر [illegible] بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة و الصیام و الزکوة و الحج و الولایه ولم ینادی بشیئ کما نودی بالولایه و در بیان موج اول که مسمی است بموج الجامع

موجی از امواج این دریا نماز / صورتش تر حضور با نیاز
این نماز [illegible] مستوی / صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج و هم نزول / منشرح از وی چه فردی از اصول
چون بسجده میروی از قیام / سایر قوس نزول ای همام
نهضت سوی قیام است از سجود / هم چه سیر فلک در قوس صعود
هم چه چرخ اندر نماز است و ایاب / بر چه چرخی در نماز از حاضری
چون ملائکه در صعود است که هبوط / در نهوضی گاه در که اندر سقوط

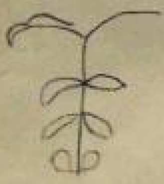
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم   گاه اندر رجعتی که مستقیم
این ملک مانند تو اندر نماز   در حضور خلق همه عجز و نیاز
ایستادن قایم ذات ملک   دایما اندر عبادات و نسک
کل الافلاک لدیه خاشعون   فی الحضور و الصلاة دائمون
از ملک آموختی تو این نماز   یا ملک آموخت از تو این نماز
صورت تو از ملک آموخت کار   هر ملک را معنیت آموز کار
موج جامع این صلاة کامل است   بر همه امواج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس و در وضو   رمزی آمد از زکاة ای باحضور
در نماز امساک تو از مفطرات   نیت الاصوم تو اندر صلوات
رو بقبله کردنت حج آمده   گفتن تحریمه چه احرام شده
زان سبب تحریمه از قول امام   آمدش تکبیرة الاحرام نام
با خواطر کوششت تو در نماز   رمزی آمد از غزا ترک ناز
بلکه این کوشش جهاد اکبر است   کوشش ظاهر جهاد اصغر است
در نمازی چون به حرب نفس جفت   حق مصلای ترا انحر گفت
آن حضور دل ترا اندر نماز   جز ولایت چیست ای دانای راز
جلوه وجه الله است در دل حضور   جلوه حق آینه الله نور
وجه حق آینه الله ولی   جلوه وجه خدا نور علی

الاشاره انکه نماز را جسمی است و روحی جسم وی آن افعال و اقوال ظاهره مخصوصه است و روح وی حضور است و بیان انکه حضور عبارت است از استحضار معنی در مظهر اسم و فکر عبارت است از استشهاد معنی در مشهد صورت پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترک کشند و اختلاف باعتبار تفاوت و محضر و مشهد است والمحضر فی الاول و ذا الثانی بصری والاول یصدر من لسان القلب و لفظه والثالث فی یصدر من عالم القلب و نقشه فالام

این نماز آمد چه انسان تمام   جسم و روحی باشد او را با کرام
معنیی دارد نماز و صورتی   نیتی دارد نماز و حقیقتی
صورتش قشر است و معنی همچو مغز   حقیقتش مغز است و نیت مغز مغز
این عمل چون جسم نیت همچو روح   این عمل چون فلک و نیت همچو نوح
این عمل جانست نیت همچو جسم   این عمل نای است و نیت همچو دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت   انما الاعمال بالنیات گفت

انما





قد انا جسم و جان این نماز   باز کن گوشی که فهمی علم راز
جسم وی افعالهای با نظام   رکعت و سجده قعود است و قیام
والمقالات قرائت با هرگی   وان جبائر گاه سهوی که کنی
چیست دانا روح وی ای ذوفنون   الحضورات الحضورات الحضور
این عبارت جسم و جانش حضور   این عبارت حس و التش حضور
این عبارت خدمت آب و گل است   والحضورت خدمت جان و دل است
وین حضورت را دو در گشت ای پسر   ذکر زبانی فکر آن رکن دیگر
این حضور تو چه مرغ معنوی   ذکر و فکر او را چه دو بال قوی
پرده بگشایم ز روحه فکر و ذکر   شرح سازم رمز ذکر و سر فکر
مر ترا در سینه می باشد دلی   صاف از هر غش و پاک از هر غلی
مر دلت را چشم و گوشی می بود   چشم غیبی گوشش و هوشی می بود
هم زبان هم نطق از غیبش بود   هم قلم هم نقش لاریبش بود
چون زبان دل بنام پاک حق   گشت گوش نطق منطقی بانسق
گوش دل نطق زبان دل شنید   اسم مشهد شد مسمی شد شهید
نام اینگونه شهود و این حضور   ذکر آمد نزد اصحاب صدور
چون ید الله نامه غیبی قرات   نقش حق بر صفحه دل جوش لکات
چشم دل آن نقش ربانی بدید   مشهد آن دو صورت معنی شهید
نام اینگونه حضور اندر غیوب   فکر آمد نزد اصحاب قلوب
اسم ناطق جلوه گر شد چون بدل   گشت ناطق دل بذکر مشتغل
چون تجلی کرد اسم السمیع   سامع دل شد بمسموع رفیع
لاجرم ذکر ولی کو صادق است   جلوه السامع و والقا ناطق است
المصور چون تجلی ساز کرد   کلک حق صورتگری آغاز کرد
نقش حق بر لوح دل شد منتقش   گشت دل زاین نقش نیکی منتقش
چون تجلی کرد اسم البصیر   گشت بینا دل بدان نور منیر
لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر   جلوه از المصور البصیر
چون تو در ذکر و در فکری مدام   مظهر این هر دو اسمی والسلام
موج نای جود صدقات زکاة   با جدا با رخطایا در صلاة

کله

در شرح موج دویم از بحر العباده که مسمی است بموج الزکوة الاشاره

فضل و رزق خویش بخشیدن بخلق ... بر جهان ایثار کردن نان و دلق

مظهر جود و عطای حق شدن ... از قیود ارسته مطلق شدن

اسمی از اسماء حق آمد جواد ... جود جود بخشش از محض وداد

بخششی خالی ز تعلیل و غرض ... عاری از قصد مکافات و عوض

گر تو خواهی قرب و مهر و ودود ... جمع کن با یکدگر جود و سجود

از علی علم فتوت یاد گیر ... رسم و قانون مروت یاد گیر

آیه‌های هل اتی را گوش دار ... نکته‌ای لا فتی را هوش دار

یاد کن از قول سبحان انما ... فهم کن جود و سجود در نقی

بخشش خاتم به هنگام صلوة ... شرح آن جود و سجود های عطا

جود سبحان جلت جود حیدر است ... آن قیام و آن سجود حیدر است

از سجود او جهان قائم بود ... از قیام آن جهان دائم بود

بنده که او سر اسرار شاهی است ... آن عبودیت همه اللهی است

عشق مطلق با همه فرخنده گی ... کرده اندر لباس بنده گی

خود بخود او عشق بازی میکند ... ناز دارد بی نیازی میکند

عاجزانه گر نیازی میکند ... نیست عاجز بلکه بازی میکند

مرحبا از آن نیاز دلنواز ... کو سراز عجز استغنا و ناز

این عبودیت مقامی بس نبیت ... از من و تو غیر این بس نبیت

عابد و معبود حق است ای امین ... نام حق سجاد زین العابدین

نام سجادم چو آمد بر زبان ... در درون سینه‌ام شد دل طپان

از حضور دیده بگشاده او ... گریه میکرد مرا اندر گلو

گر ز سر آن شهنشه دم زنم ... سر بسر آفاق را بر هم زنم

الاشاره در شرح موج سیم از بحر العباده که مسمی است بموج الصیام

موج سیم زین واسع صیام ... بستن لب از شراب از طعام

چون ملک الحی با ز برگ و نوا ... قوت جانت ذکر حی لا یموت

مطعمت تسبیح و تحمید آمده ... مشربت تقدیس تمجید آمده

ماه روزه آمد و ماه خدا ... روزه داران از حق تو تا جدا

روزه داران جملگی مهمان حق ... طعمه خواران جملگی از خوان حق

صفت حق

صفت حق را طعمه و قوت معنویست ... نه طعام و قوت و قوت دنیویست

نان و آبی که مقدر عام راست ... هیچ آن آب و علف انعام راست

طعمه عام است این آب و علف ... قوت انعام است این آب و علف

ذات سبحان واحد فرد احد ... اسمی از اسماء او آمد صمد

آن صمد ما هو امر الصمد ... الذی لا یشرب و لا یطعم او

آدمی را جوف بد نزد الصمد ... نیست حق را جوف و معده ای ودود

چونکه حق باشد صمد لا یطعم است ... آدمی اجوف فقیر و مطعم است

گر تخلق را بخلق کبریا ... طالبی چون انبیاء و اولیا

لب ببند از خور که روحانی شوی ... باش روزه تا که صمدانی شوی

در حدیث قدسی از فرد علی ... یاد کن این نکته الصوم لی

من صمد مردان را هم صائمند ... حی قیومم من ایشان قائمند

اسم قائم نیز اسماء حق است ... از قیام این اسم قائم مشتق است

در نماز آنکه باشی در قیام ... مظهری از اسم قائم تو تمام

همچنین قم اللیل ای مزمل تمیم ... صم نهارا ای امام کاملم

قم اللیل تو و صوام النهار ... مظهر خواص سنی تو هوشدار

احمدا هم قائمی تو هم صمد ... احمدا هم واحدی و هم احد

از قیام من تو قیوم آمدی ... از دوام من تو دیموم آمدی

حی قیومی تو بی نوم سنة ... ناطقی چون من بکل السنة

چشم جسمت را اگر سیلاب برد ... چشم جانت کی تواند خواب برد

گوش کن از مصطفی عینی ینام ... ان قلبی لا ینام یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العباده که مسمی است بموج الحج

موج چهارم آمده زین بحر حج ... کعبه مقصود را باب الفرج

هجرت از اوطان اولاد و عیال ... قصد کردن سوی بیت حق تعال

رو نمودن جانب بیت الله ... از همه سوی خدا بردن پناه

عاشقانه پای از سر ساختن ... دل بکلی از همه پرداختن

بستن احرام سوی کوی دوست ... روی کش از دو عالم سوی دوست

در مناسک روز تشنیک شدن / واقف عرفات و عرفان آمدن
دیدن اندر عرفه سر من عرف / ظالم زلفی شدن در مزدلف
در مقام جمع قائم آمدن / گاه شاعر گاه ها ثم آمدن
رجم شیطان کردن از رمی جمار / دیو را کردن طرید و سنگسار
ذبح کردن نفس را / نفس را قربان نمودن در منا
از مقام مروه بگزیدن صفا / عهد حق را کردن ایجاز وفا
تازه کردن از دل پاک سلیم / با یمین الله میثاق قدیم
گرد کوی دلربا طایف شدن / در حریم کعبه با عاکف شدن
این مناسک جملگی ارکان حج / من فرغ با وجه لانسک ربح
خانهٔ محبوب را میکوب در / تا گشاید بر تو در آن خوش نظر
نافریده حق هنوز اشباح را / کرد دعوت در ازل ارواح را
محرم و لبیک گویان آمدند / حاضران در حضرت جامع شدند
صورت احرام و حج معنوی / آمد این احرام و حج دنیوی
گفتن لبیک در احرام حج / عکس آن لبیک آری از عروج
همچنین لبیک احرام نیاز / ظل آن لبیک خواص بی‌نیاز
جهت این لبیک اجابت کردن است / سوی داعی خویش اجابت کردنی
ان اجیبوا داعی الله گوش دار / وان انیبوا اسلموا را هوشدار
آیهٔ توبوا الی الله خوش شنو / خویش را در عهد او فوکن گرو
اسمی از اسماء حق را مجیب / اسم دیگر اسم تواب منیب
دعوت حق را اجابت کن که هست / تو بسوی حق انابت کن که نیست
مظهر اسماء حسنی میشوی / مجمع اوصاف علیا میشوی
این عبودیت چرا از تو سر زند / خوش ربوبیت ز تو سر بر زند

در شرح بحر نعم از بحر العباده که مرتبت بر موج الولایه موج النعمه و موج اعظم از بحر عظیم

موج اعظم زان یم با عرض طول / نعمة الله هست اصحب قبول
نعمة الله چه ولایت آمده / رکن اعظم از هدایت آمده
این ولایت آمده اکمال دین / باعث تکمیل ایمان و یقین
این بود اتمام نعمت الفقیر / که خدا فرموده در یوم غدیر
این بود اسلام مرضی خدا / که پسندیدش خدا از بهر ما

حقا

حق تعالی گفت اندر روز خم / یا عباد الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان العلی / رمز اتممت علیکم نعمتی
یا رسول الحق للتبلیغ قم / قد رضیت دین اسلام لکم
این ولایت جهت دانای الفتا / بیعت و میثاق با شیر خدا
این ولایت جهت دانای اولی / توبه و تسلیم در دست علی
جهت بیعت خود بحق بفروختن / همچو پروانه ز شمعی سوختن
شمع چبود نور وجه کبریا / جهت پروانه نکو جانهای ما
شمع چبود نو بکوه نور علی / شیعیان پروانهٔ شمع علی
مصطفی افروخت شمعی در غدیر / گرد پروانه‌ها او را امیر
گفت آن پروانه‌های جمع را / جان فدا سازید خوش این شمع را
گفت ای پروانه‌های جمع من / هست مولای شما این شمع من
من یکی علی شمع شمع دگر / من روانستم سوی جمع دگر
میروم من سوی جمع آسمان / میشود من بعد شمع آسمان
مر علی را میکنم شمع زمین / الصلا پروانهٔ جمع زمین
هر که را او لا منم او لا علی است / هر که را مولا منم مولا علی است
آنکه او از توبه تو او لا بود / با یکی شمع او مر تو را مولا بود
معشر پروانه کان رغبت کنید / یک به یک با شمع من بیعت کنید
جان و مال خود فروشید تمام / بنده مطلق شویدش با کرام
بنده کی او همه آزادیست / غم برای او همه شادی است
کیست مولا آنکه آزادت کند / بکشد او از غم و شادت کند
معشر غمدیده کان شادی کنید / همچه سرو و سوسن آزادی کنید
مشتری شد حق شما بایع شوید / شمع را پروانه‌سان بایع شوید
هر کجا این شمع بفروزد جمال / خویش فدا سازید بر وی پروانه
پر و بال خود چه بر وی سوختید / پر و بال خویش ز عشق اندر خشید
بال در جیب وجود خود در او / خوش بسوز الصلا عاشق ز خنده چو
بذل مالت بال و پر افروختن / بذل جان یکباره خود را سوختن
بذل خمس و هدیه در نزد امام / بال و پر را سوختن دان ابهام

بذل نفس اندر جهاد ایمان من　　خویشتن یکباره بر شمعی زدن
مصطفی گفتا که ای فرزانگان　　عشق و هش از دید ای پروانگان
تا که شمع کبریا نور علی است　　شمع جمع کبریا نور علی است
جان خود سازید در روی حق فدا　　تا که جان تو بکبیر بدا از خدا
هر که جان خود بشمع من سپرد　　حی قیوم است او هرگز نمرد
هر که جان از شمع من دارد دریغ　　بر سلاکش قهر حق آمیخت تیغ
وال من والاه ای غفار بین　　عاد من عاداه ای قهار بین
رب وانصر من علینا دام نصر　　رب واقهر من علینا ذا قهر
خر مگسها جمله چون پروانگان　　کرده روی بر صورت فرزانگان
کرده دعوی هش و فرزانگی　　ادعای عشق و هم پروانگی
گرد وی جمع آمده همچون ملخ　　جمله افسرده دل مانند یخ
ادعای عشق و در سر شور نه　　لاف مردی و نه بازو زور نه
جمله با شیر حق بیعت کنان　　در درون نامرد چون بیوه زنان
زد چه صبح امتحان حق نفس　　عهد بشکستند الا چار کس
شیر دل سلمان و بوذر گزین　　پاک دین مقداد و عمار گزین
مرحبا بر والهگان کربلا　　کرده بر شمع حسین جانها فدا
هم کرام طیبین و طاهرین　　صل یا رب علیهم اجمعین
مصطفی فرمود در یوم غدیر　　با صحابه از چه صغیر و چه کبیر
دست حیدر به کمان در دست ماست　　این یدالله فوق ایدی نکته است
صفقه او صفقه ذات الله است　　وجه نورانیش ذات الله است
بیعت حق است صفق حیدری　　مر شما اتباع و او شد مشتری
رمزی از این بیعت و این مشتری　　در کلام پاک انا الله اشتری
معنی بالبیع ذا فاستبشروا　　ذا یمین الله الا شکروا
مرحبا بایع تعالی مشتری　　نعمة اللهی نظر کن حیدری
نعمة الله رونق بازار ماست　　جان بحق بفروختن خود کار ماست
این ولایت جان بحق بفروختن　　خویش را بر شمع حق خویش سوختن
ما ولی حق و حق ما را ولی　　شیعه که مولا و مولا که علی

مرمرا

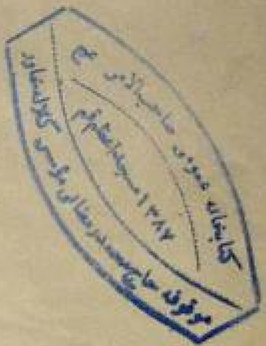
هست مولا گاه عبد و گاه رب　　کو شود تب که نبه برای ادب
این ولایت که بود وصف علی　　از اصول دین بود ای مقبلی
گاه وصف حق بود گاهی نبی　　گاه وصفی از امام است و وصی
انما از قول یزدان گوش دار　　کین مراتب بر تو گردد آشکار
این ولایت که بود وصف عبید　　از فروع دین بود ای مستفید
اصل چه و فرع چه این میوه است　　میوه را این عادت است این گفته است
که ثمر آید از کل شجر　　اصل و فرع اول بود خیر و ثمر
دین بیخ همچون درختی با نما　　اصلها ثابت و فرعها فی السما
اعتقاد است چون اصل درخت　　زانکه شد محکم درخت گشته سخت
وان عبادات و همه اعمال شرع　　الشجر را آمده مانند فرع
علت غائی و جمع و فرع اصل　　آن ثمر دان که بود فرع و اصل
آن ثمر چبود تولا با امام　　خویشتن را باختن در روی تمام
مرحبا زان میوه نغز لطیف　　حاصل این اصل و این فرع شریف
مجمع جمله فروع هم اصول　　اصل کلی و مقامات الوصول
تا درخت دین ما پاینده بود　　نیست کامل ناقص ابتر بود
بی ثمر خود ناقص و عاطل بود　　چون ثمر آرد یقین کامل بود
لاجرم الحق بگفت دینکم　　ان الاسلام رضینا ولکم
جنت این اسلام تسلیم تمام　　النقیا کامل عند الامام
هم بود اسلام مرضی این ثمر　　هم بود جزوی ز اسلام ای پسر
رکن اعظم از عبادات این بود　　جزو اسلام است رکن دین بود
در کتاب کافی شیخ کلینی　　دیده ام من این حدیث ای دین گزین
که بود اسلام ما را پنج جزو　　هر یکی چون شاخ و دو تیرا چو عضو
جزو اول زان صلوة مفترض　　جزو دوم زان زکوة مفترض
جزو سوم زان صیام بی حرج　　زان چهارم جزو نامش حج نهج
جزو اعظم زان ولایت آمده　　کان فرایض را چه غایت آمده
علت غائی مفهوم و غایات حق　　نیست جز این فرض نغز با نسق
کر ولایت نز عبادات حق است　　از چه با آن چار در لحق است

این دو جزوی که بود خوش چهار — در ولایت مندرج شد با عباد
زانکه بذل نفس اندر راه دین — نیست الا حق آل یاسین
همچنین آن بذل نفس و اهتمام — نیست الا در کتاب آن امام
فهم کن زاین حدیث مستبین — فرض تحصیل طریقهای این
زانکه شیخ راه بود خیر ولی — دست او بود و بجز دست علی
بیعت او بیعت مولا بود — او ز نفس تو به تو اولا بود
با فقیه قشر ظاهر نظر — این ولایت را نبد پای بسر
زانکه دین قشر دین ظاهر است — از نفاق این دین ظاهری بریست
این تولا با منافق کی رواست — بل تبرا از تولایش سزاست
با ولی حق تولا مستطاب — ختم کن ان الی الله الاناب

الاشاره در رسیدن شهر کثیر الفیضان شهر الله الاعظم شهر رمضان وظهور باعثه تأخیر نظم مثنوی واشتغال از نظم مثنوی بعطا القرآن وحدیث و نظر آمدن حدیث مولینا ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء که مشیر است بانکه بحر العباده واقع است در ازای بحر الوهیه و [illegible]

از حرارات دل شوریده حال — خامه را بر صفحه میدادم مجال
خامه چالاک چست معنوی — گرم جولان در مجال مثنوی
مشک با کافور خوش خوش می‌سرشت — شرحی از بحر عباده می‌نوشت
که درآمد مه مهمان حق ز غیب — پاک از الایش صافی ز عیب
ماه روزه برقع از رخ باز کرد — روزه گرفتن دلم آغاز کرد
گرمی شوق و حرارات صیام — آتشی افروخت اندر دل تمام
آتش دل را چه کامل شد لهب — زآتش آن شعله شد تولید تب
گرمی تب زاعتدالم کرد فرد — طبع را از شعر گفتن کرد سرد
اندکی در مثنوی تأخیر شد — روزی آمد زمانی دیر شد
گرچه اندر نظم و شعر مثنوی — چند روزی ضعف طبع شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث — خاطر آرام جوی شد حثیث
ناظر سبع المثانی می‌شدم — طالب اسرار معانی می‌شدم
از علوم دلکش آل نبی — کردم استکشاف اسرار خفی
در نظر آمد ز شرح مسئله — خوش حدیثی منطبق بر مسئله
مسئله چیبود دلکوای خوشتن — ناشکیب است و مجهول این مکن
طاقت صبری نمانده در دلم — زود تر حل می نماید مشکلم

پیش از این



پیش از این در عنفوان این کلام — سلسله تقریر دادم انتظام
بحر اکوانا مرتب شش شش — این شش از شش بحر اسما منطبق
هریکی شش بحر اکوانا نظام — ظل بحری زان شش اسما مقام
هریکی از شش بحر اسما سمت — ظل بحری زان شش اکوانا
زان یکی بحر الوهیه بر اسم — گنج او بحر العباده چون طلسم
ذات او بحر العباده چون صفت — عین او بحر العباده چون سمت
شرح این معنی شنو ای مرتجی — از حدیث ابن موسی شه رضا

الاشاره قال الامام الهمام مولینا ابوالحسن الرضا علیه التحیة والثنا فی اسم نفسی بسمه من سمات الله وهی العباده قیل له ما السمه قال العلامه فرمود آنجناب که اگر کسی بسم الله میگوید یعنی قصد میکند که موسوم میکردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله که عبادت است و عبادة الله خود را بآن موسوم میکرداند و عبادت است بعد آنحضرت غرض از آنکه سمت عبارت از چیست آنجناب فرمود که السمه علامه پس معلوم شد که بحر العباده اکوانا سمتی از سمات و علامتی از علامات بحر الالوهیه اسماعیه وهو ما قصدناه

ذکل باغ ع مرتضی — ابن موسی بوالحسن شاه رضا
گرد بیخود ز هر دل آگاه — نکته نادر گفت بسم الله
خلق پاک او ز عین مکرمت — اسم گوید یعنی سمت
مر سمت را خویش به تخصیص — شاه مفهومی و مقصد ای نجیب
السمه عندی اما می مبهمه — قل العبد کت ای امامی مستمه
نیست مبهم شرح مفهوم سمت — گفت سمت آمد علامت در لغت
چونکه مفهوم شکلها معلوم گشت — ما صدق از این جزء المکتوم گشت
حیث الله را علامات ای امام — باز گو تا پخته گردد جان خام
چونکه من فیاض مطلق آمدم — نطق سر انا الحق آمدم
سایه فیاض الهی منم — فیض بخش مصطفی شاهی منم
کوشش کن تا جرعه زاین فیض تام — بر تو فایض گردد از کاس الکرام
گوش و هوش و جان و دل را گو کرو — یک سمت خوش از سمات الله شنو
دلنواز آ حیث این یک سمت — آن عبادت باشد ای عکس صفت

زانکه آن بحر العباده ای وله / نفی از بحر الالوهیت بود
عبد مطلق زان معبودی است / خلق ذی ظل منفصل هر کی است
کیف هذا الفعل نفس حمد است / عبد هو ظل آگه تر مده است
است الله اسم اعظم اوست / اسم اعظم مستی ذات اوست
اوست موسوم اسمات الله همه / اوست موسوم صفات الله همه
از اسمات او عبادت یکصفت / از صفات او عبادت یکصفت
این عبادت نیز اخلاق حقست / خلق احمد خلق حق مطلقست
حضرت حق است زین العابدین / ذات الله است ز ذات احدین
این عبادت زاید از عشق و داد / عشق خلق حق تعالی با عباد
خود بخود عاشق بود خلاق خود / بنده خود خود بود رب و دود
من ز بسم الله چون دم میزنم / خود بخلق حق تخلق میکنم
عاشقم من مستغرقم که له / بر زبان می آرم از حق بسمله
ده کر موسوم اسمات الله شدم / خدکه موصوف صفات الله شدم
فاش گفتم عاشقان سر نهان / که مدام ایاک نعبد بر زبان
ام چه از ایاک نعبد سینه ام / خلق الله را هو یدا میکنم
گفت حق ایاک نعبد از نخست / گفتنش ماشد ز گفت او درست
این سخن با [illegible] ندارد ای وفا / با ذکور مزی از ان بحر الدعا

در شرح بحر دوم از بحور شش گانه که مسمی است به بحر الدعا و بحر القلب و بحر السؤال و بجهة اشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این بحر که مسمی شده بسورة الدعا و تعلیم المسئلة و این بحر مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السوره چرا که ایاک نستعین جمله ایست بصورت اخبار و بمعنی انشاء و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر سوره انشائیست دعا صورت و معنی بدانکه بحر الدعا از بحور الوهیت در ازاء بحر الرب از بحار اسمائیة لاق از تو حید از بحار اسمائیة لان الربوبیة اضافة منه الینا بالاضافة فی نوعی اضافة منا الیه تعالی بالاستغاثة و [illegible] نی الا الدعا کما قال سبحانه و تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة

نقد خدا مشتاق ربانی ما / ای قلندر رند فردانی ما
ساقی رندان فردانی تو / فیض بخش فیض سبحانی تو
فیض رب را ساقی فیاض تو / ساقی مستغنی از اغراض تو
جود تو خالی از غرض / عاری از قصد مکافات و عوض
جرعه از ساغر جان جود تو / ریز در کام مظفر ای ودود
تا الخ

تا نهنگ آسا دم او موجها / خوش برانگیزاند از بحر الدعا
گلگلش از بحر طلب تر کنند / کشف دل را از غنی اخضر کنند
آشنا کرد در دریای سؤال / خوش برارد در و مرجان و لآل
دوم از شش بحر اکرم لقب / آمده بحر الدعا بحر الطلب
ایند عاجو دیگویم ای ودود / استفاضه کردن از فیاض جود
ایند عاجو دیگویم ای سید / استفاضه کردن از رب مجید
ایند عاجو دیگو مشتاق ما / از جناب رازق استرزاق ما
ایند عاجو دیگو شیدای ما / از جناب ساقی استسقای ما
ایند عاجو دیگوای معتدل / از جناب ساقی استشفای دل
ایند عاجو دیگوای مهربان / از جناب کافی استکفای جان
چیست دانی ای دل استدعای تو / از جناب معطی استعطای تو
چیست دانی ای دل استقبال تو / از سحاب رحمت استنزال تو
چیست دانی ای عیم شرح دعا / جذب کردن از حق احسان و عطا
چیست دانی سائلم از سؤال / طلب کردن از خدا ترد نوال
چیست دانی طالبم از طلب / فیض کم فیض از ان فیاض رب
رب که باشد آنکه ناقص را کمال / میرساند لحظه لحظه حال حال
رب مطلق گشت الله مفیض / گشتش مربوب عبد مستفیض
جمله مربوبات در عین ادب / طالب تکمیل خویش از فیض رب
هر یکی از اعیان منقاد شدن / از جناب رب سؤالها شدن
با زبان حال جمله در دعا / مستفیض از فیض وهاب العطا
با لسان قابلیت ممکنات / داعی سائل ز رب رزق و حیات
کل من فی الارض طرا فی السماء / یسئل الارزاق یستدعی البقا
چون ربوبیت اضافت سوی ما / لاجرم ما را سؤال است و دعا
زانسبب بحر الدعا بحر الطلب / واقع آمد در ازاء بحر رب
بحر رتبه زد دریای اسم / کنج دان بحر الدعا ش چون طلسم
بحر رب زان بحر ای متصل / تو زدان بحر الدعا ش نجو ظلل
بحر ربانه بود بحری مفید / آمده بحر الدعا زان مستفید
بحر ربانه بود بحری مفیض / آمده بحر الدعا زان مستفیض
بحر ربانه بود ساقی ما / ساقی آن جرعه باقی ما

مستغنی
فسرته ... قسم استبقی

اندره بحر الدعا کین معانا جمله کرده ام نسق
رمز ادعونی بشنو ز حق شد به اسم رب مصدر انبیا
اندعاهای جمیع انبیا ربنا گفتا ظلمنا ای وفی
بوالبشر آدم پاک صفی در دعایش گفت رب لا تذر
نوح در اهلاک قوم با جزع رب هذا البلده اجعل لنا
آن خلیل حق بگفت اندر دعا گشت مرسل سوی فرعون غرور
موسی عمران چو وادی طور حل عقده من لسان نی لجع
گفت رب اشرح لی القصد الحرج ربنا انزل علینا مائده
گفت روح الله شه ذو العائده رب لا تحمل علینا اصرنا
گفت احمد در شفاعت بهر ما هر دعای جمله را او مستجیب
خلق جمله داعی رب و قریب رمز ادعونی استجب از حق شنو
هر دعائی استجابت را کرد اسم اندر استجابت ساعی است
هر یکی از اعیان باسمی داعیست خلق راجی اسم مرجو است
خلق داعی اسم مدعو ثابت رابطه اسمست و مرجو حق بود
واسطه اسمست و مدعو حق بود از مسمّی غیر اسم آگاه نیست
شافع و داعی جز اسم الله نیست بحر چون گویم مرادم ظرف نیست
اسم چون گویم مرادم جز ذات نیست اسمی از اسماء بود نزد خواص
ذات با اعتبار وصف خاص عینها خود ظل اسماء آمده
اسمها ظل مسمّی آمده خواه جسم و خواه جان و خواه دل
جمله موجودات اعیان را چه ظل واسطه ایجادشان بوده است اسم
جمله مخلوقات چه روح و چه جسم هر یکی را فیض اسمی رازق است
هر یکی را جود اسم خالق است پس به دعوت اسم باشد رابطه
چون تخلق اسم آمد واسطه معشر الداعین فادعوه بها
لله الاسماء حسنا ز ذات الهی

در شرح مقام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن علی مشتاق قدس سره العلیا در منام و مذکور شدن آن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین رضا قدس سره العزیز در عالم منام و تحسین نمودن حضرت علی مشتاق قدس سره العلیا کتاب مذکور را و امر نمودن آن حضرت ناظم را به خواندن کتاب سبع المثانی در حضور آن حضرت و تعبیر نمودن
۵۱

آنحضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را به مامور شدن به اتمام مثنوی مستطاب بحر الاسرار که به سبب فوت حضرت مجدد او در عقده تعویق افتاده بود وفقه الله تعالی لاتمامه بحرمة انبیائه و اولیائه الکرام

صبح یوم السبت شوال کریم عارض مشتاق سلطان عظیم
طلعتی فرخنده چون ماهی تمام چشم جانم را جلوه گر شد در منام
قصه سبع المثانی مثنوی از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی مرشد راه رضا سلطان علی
اندر آن عالی محفل مذکور شد حضرت مشتاق از آن مسرور شد
مدح و وصف آن کتاب مستطاب گشت جاری زان شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام ساخت ظاهر زان شه عالی مقام
عبد مشتاقی مظفر تخلص ورا در حضور آن شهنشه عرض کرد
که اذن اگر باشد ز شاه مستطاب عرضه دارم فصل فصل و باب باب
اذن رخصت یافت زان حضرت چو عبد که بخوانم سبع المثانی در حضور
چون به یقظه شد مبدّل آن کلام آمد این تعبیر در خاطر تمام
که بنظم بحر الاسرارم دگر خامه را آمد مجال کر و فر
زانکه این نظمست شرح و تکمله فاتحه سبع المثانی لا محاله
نعمة اللهی مظفر شاه را خادم سلطان علی موسی رضا
چون طریق نعمة اللهی از رضاست شاه مظفر جسم نجیب الدین ماست
خود مظفر گشت مشتاق نجیب ناظم این نظم او هم نجیب
ذات مشتاق نجیب الدین رضاست جز رضا او کو نجیب الدین نیست
این مظفر عبد نی نام و نشان نیست الا صاحب دل کل القبان
کیست آن طالب الله مشتاق ما غیر مشتاق علی ناطق کجاست
نایی و فارسی مظفر شده وار مستمع مشتاق شاه باوقار
ناظم و قائل علی شاه رضا آن نجیب الدین تحقیقی ما
این سخن بسیار می‌آید دقیق طالبان را باد توفیق رفیق
هم ز لفظش جانشان محفوظ باد زان معانی روحشان محظوظ باد

در رجوع به شرح الدعا و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج بحر مذکور که بحر مذکور که شرح آن عظیم است

شد مسلسل بعض از این نظم کلام طالب بحر الدعا بحر تمام
خامه لب تر کرد از بحر الطلب کو در آمد رنج بیماری و تب
تب چو از جسم مظفر رفت ضعف و سستی در نقاهت گشت
این زمان جسم ضعیف از گاه باقی است قوت مشتاق لیکن وافی است

جسم قوت از حیاتش شد و — فضل و رحمت بحار بش رو شد
در همه طاعات لطف او بنا — در ثوابات عون او امیدگاه
عون او اندر ثوابش رسید او — خالی جان و دل از هر هم و غم
بحر دویم از شش اکوانه مقام — کز خدا بحر الدعا او را نام
موجها او راست بی حد و حساب — هر یکی موجی یکی بحر صواب
رغبت رهبت تبتل ابتهال — استعاذه استعانه در سؤال
احتجابات اعتصامات عجب — در خطاجات انقطاعات عرب
همچنین بسیار امواج دگر — آمده زاین بحر کامل جلوه گر
در کلام اهل بیت طیبین — جمله اقسام گشته مستبین
از میان جمله دو موج مهم — شرح آنرا گشتم اینک ملتزم
که بتوفیق علی مستعان — کردم آنرا شرح آسان در جهان

در شرح بحرین مهمتین از بحر الدعا که اول مسمی است بموج التصلیه
و ثانی اللعن و بیان آنکه دو موج در ظل موج التولا و موج التبرا
از امواج بحر العباده دان دو موج در ظل موج اللطف و موج القهر
از امواج بحر ازربته اند دو موج در ظل موج الجمال و موج الجلال

موج اول ز التصلیه است درود — از امواج بحر الالوهیة — بر نبی و عترتش اصحاب جود
صل یا رب علیهم اجمعین — طیبین الطاهرین الانجبین
موج دویم زان دو لعن بر عدو — بر عدو و اهل عصمت فرد فرد
ربت والعن من ظلم حق النبی — حق سبطیه و طهر الوصی
این صلوة لعن مانند دو موج — با تولا و تبرا زوج
تصلیه ظل تولا آمده — لعن ظل تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل — بر لسان اللعن و صلوة اندر ظل
خلق و دل آید لسان ادب — این سخن را فهم کن آزاد عربی
تصلیه خوش با تولا زوج — لعن آمد با تبرا ممتزج
کوش و هوش خود را اسکن در — در علم اسما الهیه — علم انساب البحار از این شرح
بود اندر ملک سلطان — بهر بحری بی حدود و بی جهات
از جناب ذات سلطان مجید — نام وی بحر الالوهیة رسید
اول آدم که فرزندی علی — نام این بحر است زان شاه ولی
دار شد

داشت آن دریا دو موج کامل — نام شان موج الجمال و الجلال
همچو آن کامدار طلیع شفق — منشعب زین بحر بحری کش فرح
از حضور ذات سلطان صمدانی — آمد بحر ربوبیت خطاب
لطف و قهر آمد از این دریا دو موج — با جمال آن با جلال این شرح
آدم اول شد کامل نتاج — کز ره حوای اول ازدواج
گشت این زوجیت — همچو تزویج علی با فاطمه
زاد زاین تزویج پاک معنوی — جمله دریا ای جمع ملتوی
بحرهای اسمی اصلی نسب — بحرهای کونی و صفی لقب
اولین فرزند اکوانه مقام — آمده بحر العباد خوش نام
نیک فرزندی دگر معنوی — در مقامات و کرامات قوی
آدم ثانیت این فرزند پاک — کین عبادت زینت الاکوان خاک
این تن آل خواصه خاک است بس — عبد مطلق زینت الافلاک کس
حضرت وهاب خلاق مجید — خاک را در صورت خود آفرید
بحر اول بوتراب است ای ولد — خاک بس کامل بصفات ای ولد
از لقب حق تعالی شان او — مولوی گوید مدیح آن بدل

استشهادا بکلام مولوی معنوی قدس سره العالی در شرف خاک

زر تو کان آب و گل ما زر کریم — که کنیمش خلیفه لوکر خاتم کریم
گه جداها بهای غم نیش کنیم — گاه سنگ را دل شیرش کنیم
گر ز تخت و تخت برسازیم از او — گاه تاج فرقهای ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما — زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم — که نواله پیش بی برگان نهیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری — در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته به جنگ — باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس — باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست — باطنش گوید که بنماییم بایست
ظاهرش با باطنش در چالش اند — لاجرم زین صبر نصرت می کشند
زین ترش رو خاک صورتها کنیم — خنده پنهانش را پیدا کنیم
زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست — در درون او هزاران خنده هاست
کاشف سریم و کار ما همین — کین نهانها را برآریم از کمین

فضلها ازرده اند این خاکها / ما نشو آریشان از ابتلا
ظاهرت با باطنت بیگانه زیش / چونکه در جنگند واندر کش مکش
هرکه با خود بهر حق باشد بجنگ / تا شود معنیش خصم بود و رنگ
ظلمتش با نور حق شد در قتال / آفتاب جانش را نبود زوال
هرکه کوشد بهر ما در امتحان / پست زیر پایش آرد آسمان
ظاهرت از بنده گی افغان کنان / باطن تو گلستان در گلستان
قاصدا چون صوفیان رو ترش / تا نیامیزند با هر بو ترش
عارفان رو ترش چون خارپشت / عیش پنهان کرده با خار درشت
باغ پنهان کرده باغ آن خار فاش / که عدو دور از این در دور باش
خارپشتا خار حارس کرده / سر چو صوفی در گریبان برده
تا کسی در چاردانگ عیش تو / کم شود زان گلرخان خارجو
بس طویل است و عریض ابحر / نظم پاک مولوی در مثنوی
مختصر کردیم نظم آن همام / اندکی گفتیم ما تو والسلام
آدم ثانیست بحر بنده گی / بحر خاکی جمله افکنده گی
کس شنیده تا به اکنون بحر خاک / العجب زین نکتهای تابناک
بوالعجب مرموزی آید سخن / این سخن مر آید از علم لدن
صورت خاکم نباید در نظر / معنی خاکست مقصود ای پسر
معنی خاکست عین بنده گی / نامرادی عاجزی افکنده گی
آدمیت را همین معنی بود / آدمیت غیر از این دعوی بود
هر که عبد کاملست او آدمست / اینچنین آدم بعالم خود کمست
آدم ثانی و بحر بنده گیست / بحر عجز و ذلت و افکنده گیست
باشدش چون آدم اول دو موج / بحر همچون فرد و موج او را چو زوج
آن یکی موج تولا آمده / وان دگر موج تبرا آمده
تا نباشد موج [illegible] صادقه / این عبادت [illegible] تا باقیه
آمده حوای پاک ثانیه / راضیه مرضیه روحانیه
خارج از ضلع ضعفی ثانوی / آدم ثانی امام معنوی
کیست این حوا که می آید برون / گوش کن بحر الدعا اندر درون
هست آن بحر دعا را هم دو موج / آن چه فرد و این چه در جنس همچو زوج
تصلیه موجی و لعنش آن دگر / چون تولا و تبرا ای پسر

لابد

لاجرم این تصلیه ای نقیلی / خلقی آمد از تولا ای ولی
همچنین آن لعن و تبرای [illegible] / خلقی آمد از تبرای عدو
این تولا چیست ظل لطف حق / وصف خلق از وصف حق شد منشق
این تبرا ظل قهر حق تعال / فرع را با اصل باشد اتصال
لطف حق چه خلقی از وصف جمال / قهر چون خلقی از نعت جلال
لاجرم بر اولیا از حق ما / تصلیه صادر شود بی انتها
همچنین بر اشقیا از حق ما / لعن صادر میشود بی منتها
ذات ما چون ظل ذات الله است / فعل ما ظلی ز ذات الله است
ربنا صل علی خیر الوری / والملائکة اجمعین دائما

در شرح موج تصلیه از موجین جهتین این بحر الدعا قال الله تبارک و تعالی سورة الاحزاب ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

ای گروه مومنان صلوا علیه / کی تکونوا من اولی زلفی لدیه
یا نبی الله درود ما به تو / هست ما را خلقی از اخلاق تو
پرده صلوات تو چون میزنم / خوش بخلق حق تخلق میکنم
این صلوة ما ز حق باشد نسق / لایق تو نیست جز صلوات حق
تصلی با جستن الله و ملک / اقتداء با الاله والملک
این دعا از جمله ما بگزیده ایم / بوالعجب تر زین دعا کی دیده ایم
گرچه با شیم خود مردود باب / اینچنین دعا از ما هاست لایق مستجاب
هست پیغمبر محل قابلی / حقیقتا الهام جواد کاملی
از جواد کاملی گر فیض پاک / بر محل قابلی خواهی چه باک
هست بر فیاض واجب لامحال / بر محل قابل ارسال کمال
گر تو کوری مهر را ای باشعاع / خوش رسان و در چنین را انقطاع
مهر لاینک میکند از تو قبول / می پذیرد فیض او کل را دخول
زانکه او فیاض و کل قابل بود / قابل از فیاض کی عاطل بود
گر تو کوری ابر را ای با کرم / بر چنین ایثار کن باران و نم
ابر کرد دعوت را مستجیب / ابر دار در کرم عشقی عجیب

حضرت فیاض و آب جواد | با کمال فضل و جود لا نفاد
آن علی الله حبیب حضرتش | با کمال قابلیت فطرتش
گر تو آن فیاض را گویا که جود | بذل کن از حیث ای ودود
لا محاله مستجابست این دعا | با صواب و مستطابست بهر ما
نیست تعطیلی در ارسال عطا | نیست تأخیری در انزال عطا
بلکه این کف تو این فیض خاص | دائما دارد به آنها اختصاص
گفتمش بهر آن نباشد که جود | خوش خوش تر شه بر تو ساز داد بود

حکایت

مادری را بود فرزندی عزیز | فستقش میداد بادام و مویز
دوستش میداشت زانکه با ادب | بود آن فرزند بس کامل حسب
چونکه بس کامل و قابل بدان پسر | بوالوفا گردیده نامش از پدر
بر رضای مادرش دم می‌زد | بی دم او یکقدم هم می‌نزد
نه تحکم می‌نمود و نه فضول | نه کسل بودی بکارش نه عجول
داشت او فرزند دیگر بس بی ادب | نفس او بودی حریص اندر طلب
بنده حلق و شکم بود آن پسر | در نظر نامحرم لقب آن پسر
آن پسر را جاهل چون بود در سرشت | بوجهاله لقب رب اندر نوشت
چونکه حلوا می‌پخت مادرش | حرص در طبخ می‌نمودی خاطرش
گرچه میکرد صد حلوا تمام دهید | خام هم خورده جو غم شد پدید
مادر از نادیدن آن خوردنش | چوب و گفتگو کرش پس میکوفتش
واندگر فرزند نغز با ادب | ساکن و ساکت به هنگام طلب
چونکه حلوا پخته میشد مادرش | میگرفتی بهره آن اندر برش
لقمه می‌گرفتی اندازه کامش | و بسها میداد خوش خوش بر چشم و دهنش
واندگر را چوب بد که گاه سنگ | گاه آن حلوای خام بی درنگ
گاه ممنوعش ز حلوا آن سخت | لیکه برجانش ببندد حرص رخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر | از حلاوت لذیذ معتبر
مادرش میپخت حلوا پخته بود | بوالوفا خوشش ادب اندر قعود
بوجهاله کشته مردود رجیم | پس از حلوا او در دل ترس و بیم
بوجهاله اضطرارش کرد فرد | درد از او بعد دل از بعد درد
اضطرارش در دل ضعفش بتن | ساخت بحر جود حق را موج زن

ازحق

بحر رحمت موج زد چون از تخت | گفت او ملهم به تدبیری درست
کرد بخشش نیز مهر مادری | داد بخشش از حلوا آن خاص حاضری
زین لطف تقسیم حلوا چون رسید | ظرفها آمده و خوانده عتید
بوجهاله در کمال حرص و درد | رو بمادر کرد کی در جود فرد
از چنین حلوای خوب انجوش لقا | بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
وقت قسمت اندر این حلوا که من | بوالوفا را چرب و شیرین تر بده
من چه لایق نیستم رحم تو را | ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
بوجهاله پس جهول بی ادب | بس جهول و بس عجول اندر طلب
بوالوفا ممنوع از آرام و قرار | چرب و شیرین بهر او مادر بیار
پس مکرر گفت ان آن پسر | عجز او زد در دل ام بیشتر
لطف او جنبید قهر او نشست | باب غیظ و خشم او کلی ببست
بوجهاله را گرفت اندر برش | بوسه خوش میداد بر روی و سرش
کی محب پر بها کم بوالوفا | رحمت رب باز تو ام جور و جفا
بوالوفا بهر اچه رحمانیستی | بوالوفا نی بوجهاله نیستی
این زمان فرزند خواص مادری | لیک این حلوای خواص حاضری
لیک از صد ام خواص مهربان | مهربانتر باشد او بر بنده کان
بوالوفای با ادب احمد بود | که پسندیده شه سرمد بود
نزل حق همواره بهر او عتید | دایم از حق میرسد او را مزید
بوجهاله خود تویی ای بی وقار | که ز حرص دایما زاری و نزار
باب رحمت گشت بر جانت قرار | تا مگر از حرص خویش آیی تو باز
بهر تنبیه تو رحمان رحیم | ساخت ممنوع و مطرود رجیم
پس تو هیچاله به تدبیری درست | رو به باب حق تعالی تخت
که خدایا رحم کن بر مصطفی | آن حبیب مستطاب بوالوفا
قسمتش از خان خود کامل بده | رحمتش بس وافر و شامل بده
دم بدم بر حضرت صلوات و درود | و دمبدم بر حضرت رحمت افزود

زینت مصطفی و عترتش | اهل بیت طیب و ذریتش
رحمتی افزون ز حد و عدد | در عدد چون انجم و شمس و قمر
همچو موج بحرهای بیکران | همچو قطره ابرهای در فشان
وزن ارضین و سماوات و جبال | عدد ریگ و بحر و هم وزن تلال
عد حیوان بحار ذاخره | عد املاک کرام طاهره
هم عدد با جمله معلومات تو | جمله معلومات خواص ذات تو
وسعت کرسی و وزن عرش تو | قدر این سقف رفیع فرش تو
بر نبی و عترتش رحمت کرا | فیض جود و نعمت تو فزا
بوالوفا یابد ان نه بوجهل ابکم | تو جهاله گیت جرمهای حکیم
چون چنین صلوات گفتی و درود | رحمت شد یقین جنبش نمود
رشحها از الفیض خواص کبریا | بر تو واقع شد ز فیض کبریا
کرد تحریک شفاعت این درود | اشفاعت از درود تو فزود
دو ادب در این درود مندرج | زاین دو شد حاجت برحمت مختلج
این یکی نسیان نفع نفس خویش | نفس را ساقط نمودن از خودیش
وان دگر نبی عطا جز نیش | حرمت تعظیم ذات اکرمین
ذکر ایشان ذکر حق بی تشبیه | غیر حق از جان ایشان رفته بدر
ذکر حق مطلق و ثنا گوییش | جانب رحمت بود اکنون کشش

الاشاره در بیان تصلیه حقتعالی شانه و ملائکه مقربین سلام الله در ازاء تصلیه مؤمنین بر اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین قال الله سبحانه هو الله الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز اصحاب القبول | کانکه بر رسول آل رسول
خوش درودی حقتعالی با ملک | از فراز عرش و اطباق فلک
بر روان او هدایای درود | خوش روان سازند از منبع جود
ذکر این معنی بقران مجید | حق تعالی خود بفرمود ای حمید
سورة الاحزاب بکشای قال | کاین معانی را ز تو یابد جمال
انما الله یصلی و الملک | یا علیک ایها المؤمن کامل نمک
کی تکن من ظلمة اذ لک خارجا | ثم مع نور علی ما رجا

کان

کان ما المؤمن رحیما ربکم | اوجب الله علیکم حتمکم
لاجرم فاضلتر و در دلان | تصلیه باشد بر اهل جهان
لیک اندر مسلک اهل طریق | اندر آنجا هست شرطی بس دقیق
جست شرط دقیق ای مؤتمن | از دم پاکی اجازت خواستن
کان دم ربانی سر جلی | گشته باشد جاری از آل نبی
حمد الله را که این نعمت مرا | گشت کامل از دم پاک رضا
از طریق نعمت الله ولی | واسطه گشته محبان علی
از دم پیران پاک مؤتمن | حق رسانید این دم کامل بمن
فاضل و کامل درودی متین | مشتمل بر اسمهای طیبین
خوش اجازت داد ما را طریق | مرشد کامل شه فرد شفیق
این بود ورد ما و ذکر دل | نام حق با را الست ای معتدل
انهم از ارشاد کامل ما رسید | بادمان توفیق الهی مزید
صارت الاوراد وردا واحدا | عادت الاذکار ذکرا ابدا
بار الها حق ذات کبریا | حق شان مصطفی و مرتضی
حق سر پاک رهرای بتول | حق آل ذریت پاک رسول
کز مظفر نور عصمت و الکبیر | همت و توفیق و نعمت و الخیر
از مضلات الفتن محفوظ دار | و از اضافات الکرم محظوظ دار

در تحقیق موج اللعن از چنین مقتبس بحر القهار قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا

از دم مشتاق کامل رتبه | چون رقم کردم بعاد تصلیه
موجی از بحر الاله با کمال | جلوه گر شد نام آن موج جلال
لطمه زد آن موج بر دریای رب | شد عیان از بحر رب موج عجب
موج قهرش آن موجی عجب | در شکاف منکران بس خنیب
موج قهر در شکاف پر فتن | گشت از بحر العباده لطمه زن
گشت از آن موج دیگر جلوه گر | نام آن موج تبرا و حذر
باز آن موج تبرای غیور | لطمه زد بحر القهار از غرور
موجی از وی جلوه گر شد بس عجیب | موج لعنش نام آن موج مهیب
ذو الفقار آسا برآمد از غلاف | در شکاف منکر و اهل خلاف

لعنهم خلقی است ز اخلاق اله   بحر طرد منکران روسیاه
خوش شنو ز قرآن اید و فنون   یلعن الله و یلعن اللاعنون
آنکه بر منکر فرستد لعن و طرد   خوش بخلق حق تخلق میکند
لعن نفرین است از لاعن روان   بر روان منکران خاندان
نیست جایز حرف نفرین در دعا   جز ز معصومین خاص کبریا
یا باذن رخصت معصوم پاک   بر روان منکر و اهل هلاک
چیست این نفرین جز استدعای عدل   از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
گر کنی نفرین ز بحر نفس خویش   سخت کاری سخت کم فتنی بیش
زانکه معصوم ار بگوید در دعا   عدل کن بر ظالم من ای خدا
هست از وی اید عاشق نیاز   هم صواب است و هم از حق مستجاب
زانکه معصوم است و عاری از غلط   نیست او اهمال عدالت و فقط
دعوت او دعوت ذات حق است   او لسان ناطق حکیم مطلق است
ذات و وصف و فعل او از ان حق   شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
غیر معصوم ار بگوید در دعا   عدل کن بر ظالم من ای خدا
جرم تو سخت است کار بس گران   زانکه زو شد ظلمها بر دیگران
جابر الظالم است او ظلمها   کرده و دیگر کند بی انتها
گر کند حق این دعا را مستجاب   در حق آن ظالم و مظلوم در تاب
پس دعای دیگر از آن مجیب   در حق وی نیز گردد مستجیب
او گناه و طاقت عدل خدا   لایق این ضعف ما فضل خدا
گر بود ظلم از کسی نسبت بما   صاف در واقع شود ای باوفا
هست لایق تر با عفو گذشت   زانکه ما را عفو باشد زود گذشت
گر ظلم و جور نه ما گشته ایم   رشته عصیان نه ما ام رشته ایم
تو مکن نفرین بهر نفس خویش   بر عدو خویشتن ای خوب کیش
زانکه فوق طاقت عدل حق است   نیست کار فطرت و فضل حق است
بهر حق بر دشمن حق ایغیور   گر کنی نفرین بود عین حضور
خاصه گر کامل اجازت بدهدت   از دم او اذن و رخصت باشدت

لعن چو تیغ بر دشمن زدن   در جهاد معنوی با راه زن
کیست دشمن دیو مطرود رجیم   کافکند در دل ترا وسواس بیم
تیغ گر گیری ز دست اهل دل   کارگر گردد بر آن دیو مضل
هیبتی افکند بر او از قهر تو   گردد نومید او ز کید آن عدو
از خیال مکر او بیرون جهی   از دم تلبیس او خوش وارهی
وارهد جانت ز نفاثات او   العیاذ از شر سحارات او
از دم باطل ولی کی وارهد   هم مگر حقی ولی را دم دهد

الاشاره در بیان تحقیق نفس حق و نفس باطل و تحقیق فرق بینهما قال الله تبارک و تعالی و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج صدق جل ذکره و علا

دم دو دم باشد یکی حق نفس   وان دم باطل دم دیو خسیس
آن یکی از مرد حق آید بدل   زنده گرداند دلت را معتدل
همچو وحی روح الهام ملک   پاک گرداند از لوث شک
وان دگر از اهل باطل زاید است   مرده کی دل از آن افزاید است
همچو تسویلات دیو وسوسه   زاید از وی حب جاه و مدرسه
گر ز من باور نداری گوش دار   سوره ناس از کلام کردگار
که بود خناس وسواسی بناس   که نماید وسوسه در صدر ناس
گاه آن شیطان و جن پر شرور   گاه آن شیطان انس پر غرور
رهزنان باشند از شیطان انس   جانشان با جان شیطان شد جنس
وسوسه تأثیرشان نزد نفس   مرد حق از شرشان فریاد رس
چون بود از نوع انسان آدمی   گرچه شیطان زاید از جانش دمی
لاجرم زان نوع شخص مکرمت   گرچه جبریلش دم جان پرورست
در ازای هر رجیم باطلی   خوش مقرر شد رحیم کاملی
بحر فرعونست موسی کلیم   بحر نمرودست اواه حلیم
بحر بوجهلست احمد مستقیم   بحر بوبکر است حیدر مستقیم
زانسبب گفتا حکیم معنوی   این سخن اندر کتاب مثنوی
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور   بر خلایق میرود تا نفخ صور
از حکیم معنوی آن خوش نفس   باشد از قول الهی مقتبس

با و عذب و ملح با هم کرده جفت | حق تو را ما بالتنور البحران گفت
پیش ازین اندر تصانیف کلام | شرط کردم با تو ای عالی مقام
کز حجیمی دم تو را اگر گسترم | جان تو را گر زیستر اکثرم
جمله‌های معترض آمد به پیش | باز ماند از وعده حال خوب کیش
وقت آن انجاز امدای اسیر | خلف وعده نیست باید ار فقیر
وعده انجاز کردم توفیه | از دم مشتاق کامل مرتبه
وعده در ضمن حدیثی معتبر | بشنو انجاز آن ای با خبر

در تحقیق مبدء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ما عبد الا و للقلب اذنان اذن ینفث فیه الملک و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس و تطبیق آن به شریف آیه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا و رحمته که از اهل بیت عصمت ماثور و مقرر گردید

راوی شیرین ادای خوش خبر | کرد زانگونه حدیثی معتبر
از کلام اهل بیت طیبین | عترت آن رحمة للعالمین
صل یا رب علیهم بالدوام | من مقامی ذا الی یوم القیام
نیست عبدی از عباد الله کش | هر دل او راست گوشی دم نیوش
از یکی گوشش ... الامین | میدمد از حق اله العالمین
میکند امرش بخیر و مکرمت | میکند نهیش ز شر و معصیت
وعده میفرمایدش غفران و فضل | گاه میترساندش از قهر و عدل
گاه می‌آموزدش فصل الخطاب | حکمتی مستخرج از ام الکتاب
مرحبا از دم پاک شریف | که کثیف دل از آن گردد لطیف
چون ملک معصوم پاک از هر خطاست | لاجرم این دم دم پاک خداست
فعل الله هست افعال ملک | قول الله هست اعمال ملک
نفخة الله هست اندر دل روان | نام آن نفس الملک ایجان جان
وحی لاریب است بهر انبیا | نفخه غیب است بهر اولیا
در دل پیغمبر است انعام حق | در درون سروران الهام حق
نفس قدسی است تأیید اله | روح انسی است تأیید اله

و الثان

مؤمنان هستند برای این | سعی توفیق ربانی همین
است معنی هدایات رشد | که بگوش دایم از حق میرسد
چونکه این دم با دم حق نیست ضد | زان سبب افزود والله نقید
نفس صبح اعلات زان ورود | خود بدست پاک خود انشا نمود
زانکه این املاک مأمور حقند | در بحار فیض حق مستغرقند
در یمین دل شده این گوش معد | باشد از اصحاب الیمین ای رشید
گوش دیگر مر دلت را در شمال | میدمد شیطان در آن کفر و ضلال
دم بدم وسواس خناس رجیم | وسوسه آرد ز راه ترس و بیم
چون فقیرا دهی نانی ز خویش | وعده فقرت دهد از بیش بیش
گوید از اینکه مضطری شوی | همچو او محتاج و عاجز مشوی
میکند امرت به فحشاء و غلط | میکند نحو موجب مقت و سخط
میکند نهیت ز معروف و صواب | میکند دوری ز قربت از الباب
هر خیال آنکه معدوم را | هر مثال باطل موهوم را
صورت مطلوب موجودت دهد | زینت معقول و مقصودت دهد
ظلمتش نور مبین بنمایدت | باطلش حق الیقین بنمایدت
علمهای رسم را حکمت نما | وهمهای لغو را اعتنا
صورت بنمود دم | زین لکم الشیطان اعمالکم
در مجالس گویدت بالا نشین | که بود این احترام شرع و دین
از ملابس گویدت فاخر بپوش | از شعار رب گویدت الطف بپوش
کز شریعت را از آن حرمت بود | زین نمط را قوت طاعت بود
جرح کی درویش رهرو او درد | که مبادا پرده شرعت درد
زین قبل تسویل و فن و مکر دیو | میدمد در دل تو را آن نره دیو

در بیان آنکه حال انسان نسبت به این دو گوشش مختلف در دو قسمت است یا فتح گوش ملکی و سد گوش شیطانی چنانچه حال اولیاء الله است و یا فتح گوش شیطانی و سد گوش ملکی چنانکه حال اولیای طاغوت است و اشاره به شرح حال قسم اول و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس الی آخر

این شرح مدا که بعکس که کسد گوش شیطان و فتح گوش ملکی را تاکید کرده و ترغیب فرموده و التعبیر فکما ایمعنی لاجالا از باطل ... و از طلب باطل ... منع میگردد و جان تمیز کرد دم ملک در قلب او میگردد دم او در قلب دیگران جلوه میکند و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان میگردد کما قال تعالی و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون

چون مقرر شد دلت را دو گوش / آن یکی حق دان دیگر باطل نیوش
حال ذو النبت بدو گوش معد / هرچه گو نه رب آمد ای سند
با کشودی گوش رحمانیت را / سد نمودی گوش شیطانیت را
بگشودی گوش شیطانرا تو راه / سد نمودی گوش الهام آگه
گر ببندی گوش دیو باطلت / راه وادی نفخ حق را در دلت
قهر حق دیو ترا از نخجیر لها / نفخ حق ملک دلت تسخیر لها
تربیت آمد ز رب الناس پاک / تربیت دیدی رستی از هلاک
نفخ حق آب و هوای معنوت / زان درخت دل تو با اصل قوت
دل بود در باغ جان همچو شجر / باغبانش رب ناس ذو القدر
تا نه خناست کند در دل نفود / گفت حق قل برب الناس اعوذ
دیوار ملک دلت چون خربست / شاه دل آمد به تخت دل نشست
پادشه در قریه چون داخل شود / عزت سالار ده باطل شود
چونکه شیطان تو خسته شد درون / عقل آمد تربیت ساز درون
آئمنه کرد رب الناس را / حکمتش باطل کند وسواس را
چونکه شاه عشق آمد جلوه گر / شد رئیس عقل از خود بیخبر
عزتش شد عین ذلت ای پسر / مرحبا زان ظل خواص معتبر
ظل بود چه ظل دیو و هم / زانکه عقل آمد تمامی نور فهم
ذلت او بنده گی افشا کنیت / از نقوش علم عقلی ساده گیت
عقل جمله عجز و تسلیم آمده / قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خواص الملک از بعد رب / شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
با مقید نکته باشد دقیق / باد مان توفیق فهم حق رفیق
نفخ حق اول چه آید رو بدل / با جمال آید لطیف و معتدل
زانکه طفل اول قدم کودک صفت / از جمال و لطف کودک دلخوشت

الجمال

الجمال حق مثال مادری / کودک دل را به جان پروری
استعاذه سوی رب الناس کن / تا جمالش سوی تو آرد کند
مادرانه گیردت اندر برش / بوی مادر آید از جان پرورش
نفخ آمیخت دم سیر و پیاز / نفخه بو مادران آن نفخ راز
نفخه بو مادران از طیبات / بوی سیر است در خبیثات انفعات
گفت پیغمبر با اصحاب حدیث / چو نخورید از خبیثین خبیث
طیبین من حرم از مسجد شوید / لهو بگذارید اهل جد شوید
نفرت آید طیبین را از خبیث / جا ... من دور باشم از حدیث
آنکه نبود اهل فهم و علم و راز / فهمد از وی اگر این سیر و پیاز
اهل باطن را ز رمز اوست حق / نکته‌ها آید به دل بس با نسق
کان نبی الله ز شم معنوی / کرد استشمام زان قوم غوی
نفخه ابلیس و نفاثات او / واندم ناپاک و دوان ناپاک خو
کردم سیر و پیاز ظاهری / هست مکروه شم پیغمبری
پس دم ابلیس و بوی انتقاق / هست ناخوشتر ورا زان قوم عاق
قصه کوته را چه کودک خوش لقا / کودکان را لطف مادر خوش لقا
مادر لطف حق و نفخ جمال / پرورد او را که تا یابد کمال
طاقت قهر پدر نبود ورا / از جلال حق خبر نبود ورا
چونکه بالغ گردد و گردد جری / نیستش لایق جمال مادری
او پدر خواهد که با قهر و جلال / سازدش مقهور حال والعجال
آتش قهر پدر جوشش دهد / تا شود پخته ز خامی وا رهد
الجمال پادشاه قاهرش / پخته گرداند حکیم ماهرش
لاجرم آن اسم رب جمیل / بسپرد دل را به رسمی پس جلیل
جبیت آن اسم جلیل پس غیور / اسم خواص الملک ای با حضور
در دل او لحظه لحظه حال حال / ساری از حق نفخه قهر و جلال
اولا آن لطف تربیتش کند / والجلال پاک نقش تخبیش کند
ثانیا آن قهر تاخیش شود / والجلال خواص معراجش شود
در شب معراج از روح الامین / الغ با آن رحمة للعالمین

واگر یک اسلم بر تر برم آتش قهر خدا بود در برم
همچنین گفتا که من پروانه‌ام چون تو فرزانه نیم دیوانه‌ام
آتش فرزش چه شمع روشنم خویشتن بر آتش قهرش زنم
حق چه فرزند خلیلم ای همام آتش قهرش بود برد و سلام
من چه فرزند خلیلم الجلیل هست در عین جلالم حسن جمیل
چون شوم مستقبل نارم چنین حاجتم نبود به نور روح الامین
صورتم فرزند پاک آن خلیل معنی من جد جد آن جلیل
زاده ابراهیم از من بلکه نوح بلکه بابای صفی پر فتوح
چونکه فرزند خلیل معنوی در دخول نار بد جلد و قوی
من چه سازم ز آتش از این قوت من آتش بود از تیر بین
آتش قهرش مرا راحت بود دایم از قهرش مرا لذت بود
رحمة للعالمین آن جلال در فراق من بود عین جمال
گر گذارم سوی نار و جحیم نار سوزان میشود باغ نعیم
عدل بر من عین فضل و حرمت است نار بر من عین نور و لذت است
این سخن پایان ندارد مستمع شد پریشان بازسازش مجتمع
اولا دل را بسوزد نفخ رجا تا که سازد لطف حق را ملتجا
ثانیا آن نفخ خوفش بود تا که بخشد جانش ز آن آتش شود
باید معبر از این امید و بیم سوی عشق پاک آن قلب سلیم
عشق خواهد بندگی کاملی بنده‌ای خواهد ز هر اهل دلی
بنده کامل که باشد ای عشا آنکه وارسته است از خوف و رجا
کیست معبود حقیقی عشق پاک هر که بنده نیست او را شد هلاک
کیست معبود حقیقی ذات عشق بنده کامل کند اثبات عشق
ذات عشق است آن اله الناس‌ها که برد از دل به کل وسواس‌ها
زان سبب گفت آن حکیم معنوی بهره‌ها این رمز را در مثنوی
پور بنده و سوره عشق است و بس ور نه که وسواس را بسته است کس
یا اله الناس زاین وسواس‌ها وز دم ناپاک این خناس‌ها
نیست جز ذات تو ام دیگر معاذ جز جنابت نیستم دیگر ملاذ
تا از این وسواس‌ها سازد نفوذ هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
چون پناهم میدهد هر تو زاین پناه جانب دیگر روم چون یا اله

ای دم

ای دم عشق است آن نفخ اله کفر و وسواس هر یک شد تباه
چیست معنی اله الناس زود شرح کن محرم اسرار زود
در معنی آن اله کو شفقت الذی اهمل لان بعبادتک
بر نفس آن پادشاه اولیا مقتدای انبیا و اصفیا
آن شهنشاه اقالیم جلال گفت در نجواش با خالق تعال
ما عبدتک رب خوفا من جحیم او رجاء منک جنات النعیم
بل وجدتک مستحقا یا اکرم للعبادات و تعفیر الجباه
پس اله الکس بود کو را الطوع بنده که آرد نه از امید و روع
بلکه اندر حضرتش افکنده که زان کسی که باشد اهل بندگی
ذات او مستوجب طاعت بود شان او مستاهل خدمت بود
از پی نفخ الملک آمد روان در دلت نفخ اله مستعان
زان سبب دفع دم وسواس را ثالثا گفتا اله الناس را
چیست آن نفخ الاله مستقل که پی نفخ اله آید بدل
نفخه عشق است آن نفخ شریف کان بود الطف ز هر نفخ لطیف
با دم عشقت چه دل گردد بدمع شد دلت خالص ز هر خوف و طمع
بنده گشتش خالص آمد از غرض محض جود آمد مبرا از عوض
جوهر آمد منزه از عرض منحصر آمد مقدس از مرض
بنده عشق است نه امید و بیم مات رفته و هم زو قلب السلیم
چون حقت مسخر شد دل رفت بیرون ز او دم دیو مضل
خوش نفخت فیه من روحی شدی مطرح الفاس سبوحی شدی
چون تو روح الله دفترخان کس مستغرا از دمت ایمان کس
چون طاهر آمدی از هر قصور دیگر افزا شد دم پاکت ظهور
طاهری تو خود بذات خویشتن دیگر از ام مطهر از فتن
اولا کامل شدی بی نقص و عیب پس مکمل آمدی بی شک و ریب
ذات تو کامل شده از منقصه نفس تو رسته ز جرح و مخمصه
پس مکمل آمده هر نقص سو خویش مستم آمده هر شخص را
تام بودی آمدی فوق تمام مستفیضی بود ز افیض الکرام

بعد از آن فیاض مطلق آمدی | بلکه فیض رحمت حق آمدی
فیض محض و نوربخشی انس و جان | مستفیض مسترت دیگران
نیستی محتاج مشتاق آمدی | بعد مخلوقیت خلاق آمدی
گوش شیطان چه بستی ز ابتدا | شد دم تو چون دم پاک خدا
حال کاندرو دمت از نفخ حق | زاد و زاید از دمت ارباب شوق
شد دمت مانند نفخ جبرئیل | هادی الخلق اله خیر السبیل
بستن این گوش شیطان در ... | نیست الا از دم پیر ... ل
چون دم پیرت بدل اندر خزید | رخت بربست از دمت دیو عنید
دست شیطان را که بندد غیر پیر | گرگ که بر دردد الا که شیر
زانکه پیر آدم از شیر خداست | نفس شیطان را در انجاره کجاست
این نفس کامد بدل از نزد پیر | آمد از شیر خدا شاه دلیر
این نفس کامد بدل از جبرئیل | آنهم از شیر خدا شاه جلیل
زانکه پا از علی گیرد ملک | دم زند اندر زمان اندر فلک
یک ملک پا از او گر دم زند | قهر حق بال و پر شر بشکند
خواه جبرائیل و میکائیل باش | خواه اسرافیل و عزرائیل باش
تو علی را گر شناسی ای دنی | کم دنا آگه شد از سر علی
آنکه نورش از علی افتد بدل | وارهد از ظلمت دیو مضل
آنکه فیضش از علی ریزد بجان | رو نفس آید بجان ناتوان
آنکه مشتاق علی گردد بذات | مطلق آید تجهد از قید صفات
بر جنود نفس دین یابد ظفر | از علی گردد مظفر ذو القدر
صدق پیش آرد شود صدیق اکبر | وارهد از موت بطلان در ملاک
فانی از خود گردد و باقی بحق | جمله خلقانش عبید مسترق
عصمتی آمد ز حق دامن کشان | پادشان گردد ز هر نام و نشان
جامی از دست قلندر در کشید | رخت سوی ساقی کوثر کشید
چون سوی ساقی کوثر برد رخت | خود قلندر گشت بخشد تاج و تخت
که ستاند تاج و تخت که دهد | هر که عبد وی شود از خود رهد
این بود حال کسی کاول قدم | ره نیابد در دلش ز ابلیس دم
شرح حال اندر کرا گوش کن | خویشتن را پاک تا سر گوش کن

دراتح علا

در شرح حال و قسم دوم و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق *
در ضمن این شرح بدانکه اگر کسی گوش دلش را بدفع گوش *
شیطانی کرد در نفخة الشیطان فی قلب او را التجرد این معنی
لامحاله از باطن به ظاهر و از قول به قالب او متعدی میگردد
همان تاثیر دم شیطان در قلب او میکرد دم او در قلب دیگران
میکند و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان میگردد
کما قال جل جلاله و عم نواله وجعلناهم ائمة یدعون الى النار
ویوم القیمة منهم لا ینصرون فاستمع الاشاره

آنکه بند گوش رحمان ساز دل | برکشاید گوش شیطان مضل
نفخ شیطانش بدل چون ره کند | بیخبر او را ز ذات الله کند
بیخبر گرداندش از ذات پاک | وز همه نورانیان تابناک
بیخبر گرداندش از ذات حق | وز همه روحانیان خوش سبق
بیخبر گرداندش از ذات رب | وز همه قدوسیان با ادب
بیخبر گردد از آن اعلا جناب | وز همه سبوحیان مستطاب
بیخبر گردد از آن اقدس وجود | وز همه جبروتیان ارباب جود
بیخبر گردد از آن ابهی جمال | وز همه ملکوتیان با کمال
وسوسه لذت ده گوشش شود | وحی ربانی فراموشش شود
وجه غیبش رخت بندد از بصر | نقش ریبش خوش نماید در نظر
بوی گلزار حقایق نشنود | بوی جیفه در دماغش خوش شود
عذب حق با ذوق او ناسازگار | تلخ باطل در مذاقش خوشگوار
از حرارات تلخش دل پرگزند | لذت بدر نقیضش ناپسند
جستهایش جمله مبدل آمده | مر خبیثاتش همه مرغوب شده
از خبث لذت برد همچون غراب | طعم ریکنش به لب چون قند ناب
جیفه اش همچون مزعفر در مذاق | جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
جیفه دان چیست دنیای دنی | ظلمت محض و حجاب روشنی
از رسول حق شده مالک رقاب | عالم علم حق و فصل الخطاب
جیفه کرده نام آن دنیا چون | طالبش را خوانده سگ اندرون

چونکه چشم جبرئیل را ببست ... آمد ابلیس و به تخت دل نشست
لذت روحانیش از دل برفت ... شهوت جسمانیش کرد بدبخت
لذت حسیش همه مطلوب شد ... شهوت حسیش همه مرغوب شد
لذت از علم معارف کی برد ... جانش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیا می نداند عالمی ... غیر شیطان می نبیند محرمی
عالم روحی که بودش وطن ... شد فراموشش ز مضلات فتن
منزل نوری که بودش قرار ... در دلش بس باد و جود و پا و فار
مقعد صدقی که بودش مقر ... ظلمتش زان نور گشته بی خبر
موطن حقی که بودش مقام ... در نظر باطل نموده بی نظام
برده ها در باطنش از بس فسرد ... منکر آنکه عالم آید در وجود
حب دنیا انجلاش کرده گرم ... کز خدا و از ولایتش نیست شرم
نیست محبوبش جز دنیای دون ... بی خبر گشته ز نعم المائدون
نیست معشوقش جز فرج و گلو ... غافل از تشریف طبتم فادخلو
حب دنیا در دلش گردیده رسوخ ... لاابالی از خدا آن چشم شوخ
لاابالی بر دو قسم است ای پسر ... گوش را بگشا ز من بشنو خبر
آن یکی شد لاابالی در جهان ... غیر حقش از نظر گشته نهان
بس مبالاتش همه با حق بود ... دل ز غیر حق ورا اطلق بود
وانگر شد لاابالی از خدا ... از خدا و اولیا گشته جدا
پس مبالاتش همه با غیر حق ... در شقاوت برده از شیطان سبق
این از حب دنیا زاد و بس ... حب حیدر زان صوفی باد و بس
حب دنیا را از آن رو مصطفی ... گفت راس جمله عصیان و خطا

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی داده عالم در وجود ... عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیب است از روحانیان ... والشهادت جنت الجسمانیان
عالم غیب است آن نورانیان ... والشهادت جنت الجسمانیان
عالم غیب است ملکوت عظیم ... والشهادت جنت این ملک مقیم
عالم غیب است عقبای صحیح ... والشهادت دنیای قبیح
نام غیبی عالم امر آمده ... زانکه آن از محض کن واقع شده

جب

ی خواهد

می نخواهد از هیولا عدل و ... نطلبد نه ماده نه مدتی
عالم خلقت نام این شهود ... زانکه جسمانیست این سافل وجود
معنی خلق است تقدیر ای رشید ... جسم را اندازه و قدری پدید
قدر چون شود چه تقدیر پدید ... یا کجا تطویل و تقصیر پدید
عالم خلقت چون دنیای دون ... لاجرم خلاق عالم در درون
گفت ما را از شرور ما خلق ... نیست ملجا تا ان بجز رب الفلق
ما خلق نبود بجز دنیای دون ... کز درونش آمده هر شر برون

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چه در اعماق ... نور را نبود در آن دل هیچ راه
زانکه ظلمانی است هم مار زشتی بود ... تا در او از نور حق عاری بود
پرتو شمس حقیقت را کجا ... راه یا شد اندر آن دل از خدا
شمس حق را چون در آن دل نیست راه ... از حقایق جان او آگاه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار ... سیمة اللیل است و عین استتار
اندرون دل شد ظلمانی است ... نه نهار و اضح نورانی است
آن دل خالی ز نور شمس حق ... معنی لیل غسق را مصدق
زان سبب گفتا از انفاس و ... استعاذه کن ز شر وی به رب

ومن شر النفاثات فی العقد

ساحرانه میدمد چون در دلت ... صورت حق می نماید باطلت
زینت حق میدمد باطل ترا ... جمله آسان بشکند مشکل ترا
عقده ای افکند اندر دلت ... تا که سهله شمه سازد مشکلت
سهله و سمهه چه شد دین حق ... ملت حق راه حق آیین حق
بر نفوس پاک شد سهل و یسیر ... گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
غیر او خود عقده شیطان شود ... ورنه حق در دل بسی آسان بود
فطرت الله از کجا مشکل بود ... امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطری دل است ... امر فطری که دلیرا مشکل است
با وجود این سهولت در دلت ... می نماید سخت صعب و مشکلت
چون نقدم در راه حق خواهد گذاشت ... بر دلت شیطان بسی لشکر گماشت
قوم نفاثات جمل ساحرات ... جمله اندر سحر جفت و ماهرات

عقده‌ای افکند اندر دلت | سهل فطری می‌نماید مشکلت
بستی در دل ترا می افکند | که مرو این ره که می بس گزند
ره هست این بس دقیق و پرخطر | اولا باید گذشت اینجا ز سر
مال و جان به باید راه را | رستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید بکلی باختن | بارگه بر هستی خود تاختن
سر در اینجا می نه بر زد یک کدو | جان در اینجا می بر زد یکسو
بس کس اندر راه گردیده هلاک | هیچکس را از هلاک کس چه باک
کم کسی وارسته از خوف خطر | هیچکس این ره نرفته بی ضرر
صاحب ره لاابالی و غیور | پیل را پروا کی باشد ز مور
ره روان مانند موران ناتوان | رهبران مانند پیلان با توان
زین قبیلت افکند در دل عقد | در عقد از سحر دایم می‌بند مد
تو که جانت را کند از حق نفور | از فریب و مکر و تسویل و غرور
زالنسب از شر نفاثات العقد | استعاذه بنده سوی رب برد

ومن شر حاسد اذا حسد

چونکه شیطان بود در اول حسود | کرد ابا باتر ا اندر سجود
کز چرا آدم صفی گشت و ملک | گشت مسجود همه روح و ملک
او مطاع و قدسیان جمله مطیع | او شریف و انسان جمله وضیع
امر او جمله ملایک مؤتمر | زاجر او جمله خلایق منزجر
او خلیفه گشته حق را در کمال | جامع طور جلال و هم جمال
مظهر اسماء حسنی جملگی | مجمع امثال علیا جملگی
شدم من مجرد و م زاین جمله صفات | من چرا مامور او آمر بذات
او چرا مسجود و من ساجد ورا | او چرا معبود و من عابد ورا
لاجرم فضل ورا انکار کرد | از سجود آدم استکبار کرد
همچنین اندر قرون و در دهور | که فرستد حق ولی با حضور
که خلیفه باشد و باشد امین | سجده آرندش همه روی زمین
گردش تازه حسودی قدیم | صد خلقا عن صراط المستقیم

راه زن

راه زن گردد که با حق نگروند | قول حق و مرد حق را نشنوند
رهزنی نفس سند او از جنس | که بود با جان شیطان جانش جنس
زانکه جنسیت بغایت جاذبست | هر کسی مر جنس خود را طالبست
اشیا یعنی که انسان صورتند | جنس با مردم بشکل و هیئتند
راه زن تر جمله از شیطان جن | میلشان در قلب خلقان متمکن
در میان انسان نهانند جمله دیو | صورتا ناصح بمعنی مکر و ریو
ظاهرا انسان و در باطن بلیس | نفس ایشان خوش بتلبیس جلیس
عین شیطانند در نامردمی | کرده اندر بر لباس آدمی
انولی الحق بود مرد خدا | انولی نفس شیطان دغا
ان رسول الحق بود مرد خدا | ان رسول نفس شیطان دغا
نایب حقست آن کامل نفس | نایب شیطان بود آن هیچکس
آن بود ناصح ز حق و هم امین | ان بود تمامی کبر و کین
زانکه شیطان حسود و کینه‌ور | آمده در خرقهٔ آن مستتر
همچنانکه ذات خلاق البشر | گشته در آئینهٔ آن جلوه‌گر
عین شیطانست این انسان حسد | بر ز کبر و عجب و شیخ است و حسد
ذات رحمانست آن صاحب کمال | در کمال و در جلال و در جمال
چونکه رهبر دور از شیطان انس | شد مضل و رهزن ابنای جنس
بنده را فرمود از رب احد | استعذ من حاسد اذا حسد
استعاذه سوی حق داند که چیست | استعاذه ما و تو دانی که کیست
استعاذه است آن مرد آله | استعاذه سوی وی بردن پناه
مستعاذ ما ولی ذو المنن | استعاذه سوی وی کن تحقیق
مستعاذ ما نبی مصطفی | استعاذه کردن او را ملتجا
مستعاذ ما علی وجه الله است | استعاذه چه ولای آن شهست
مستعاذ ماست آن زهرای بتول | استعاذه عصمتش را امتنان
مستعاذ ماست ربانی حسن | استعاذه جان نثارش باختن
مستعاذ ما شهید کربلا | استعاذه در رهش کشتن فدا
مستعاذ ماست زین العابدین | استعاذه تحت انشاء مکین
مستعاذ آن باقر علام غیب | استعاذه رستن از هر شک و ریب

استعاذ از آن جعفر صادق نفس … استعاذه پاک گشتن از رجس
استعاذ از موسی کاظم لقب … استعاذه در حضور در طلب
استعاذ با رضا شاه عظیم … استعاذه عشق بی امید و بیم
استعاذ با تقی شاه جواد … استعاذه آن تولا و وداد
استعاذ با نقی با صفا … استعاذه رستن از خوف و رجا
استعاذ با زکی عسکری … استعاذه نفی جسم عنصری
استعاذ از آن حجة الله امام … استعاذه حبل وی را اعتصام
استعاذ با تمام انبیا … استعاذه چه به ایشان اقتدا
استعاذ با جمیع اولیا … استعاذه چه به ایشان اهتدا
استعاذ با همه پیران راه … استعاذه سوی ایشان بردن پناه
عروة الوثقای حق بر طریق … هم شفیع ما و هم بر ما شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسماء حسنی الهی است استعاذه بوی استعاذه بحق است تعالی شانه قال الله تعالی شانه من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال سبحانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امام امام مولانا جعفر بن محمد الصادق فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و لهذا شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی قدس سره قطب اعظم را در هر زمان بعبد الاله فرموده و دو ولی کامل جو در تحت قطب و فوق اولیای دیگرند در یمین و شمال قطب ناظر در عالم ملکوت و دویم ناظر در عالم ملک است و به امامان مسمی شدند اول را عبد الرب و ثانی را عبد الملک نام کرده و این ماخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس و امام با اصطلاح شیخ عبارت است در احادیث اهل بیت طیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مقتدا و لغت چرا که امامت به اصطلاح اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین مرادف قطبیت عظمی است یا مرتبه ایست فوق مرتبه قطبیت عظمی چه لا مرتبه فوق المرتبه متصور نیست و حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از تشریف بشرف عبودیت و نبوت و رسالت

و رسالت و خلت به این مقام عظیم مشرف گردید چنانکه از اهل بیت در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک للناس اماما وارد گردیده

مرد حق آمد به رب الفلق … مستعاذ بار شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را … نفخ او باطل کند وسواس را
پادشه ذات الهی را چه ظل … ظل اسم الملک سلطان اجل
قطب اعظم جمله خلفا را امام … نام خاص وی بود عبد الاله
در یمین و در شمالش دو ولی … نام ایشان شد امامان از علی
آنکه باشد قطب را اندر یمین … نام وی عبد الرب از حق مبین
وانکه باشد قطب را اندر شمال … نام وی عبد الملک از حق تعال
شیخ محی الدین اعرابی لقب … اینچنین کرد اصطلاح ای با ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص … هست او را اندر این معنی نصوص
قطب چون عبد الالهست ای پسر … زو رسد اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین … زو رسد اوصاف ربوبیت مبین
وان امامی که بود اندر یسار … مالک الملکیست از وی آشکار
جعفر صادق امام بحر و بر … اینچنین فرموده با اصحاب سر
جوهری کان العبودیت بود … کنه وی چه آن ربوبیت بود
استعاذه نزد آن عبد الاله … خود بسوی آن الهست از پناه
سوی عبد الرب اعوذ از رب الارباب … خود اعوذ از رب سوی ذات رب
هم اعوذ است سوی آن عبد الملک … ور اعوذ با ملک شد منسلک
زانکه عبد وی بود مرآت حق … مصطفی مثبت در آن آیات حق
حجة الله هست قطب روزگار … یار سوی با امامی با وقار
آن امامی که گفتم ای همام … هست حاکم بر وجود آن امام
مصطلح شد آن ز ما ار فخر دین … مصطلح این ز اهلبیت طاهرین
این امامت هست زان عبد جلیل … که مقرر شد ز حق بهر خلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام … انی جاعلک للناس اماما
از سرور این عطیت آن فتی … گفت یا رب و من ذریتی
در جوابش آمد از حق مبین … ان عهدی لا ینال الظالمین

بعضی از ذریت تو ظالمند / مشرکند و در ضلالت دائمند
عهد من هرگز بظالم کی رسد / بل بعادل خلق فرخ پی رسد
دعوتت کردم اینک مستجاب / ماند در اعقابت این عهدم صواب
مر محمد را ز نسلت ای امام / میکنم بر جمله خلقان امام
حیدر از ذریت بر کل خلق / بعد وی گردد امام از پاک دلق
یازده فرزند وی جمله امام / گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو ذریت تو مستمر / این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو / ظالمند و مشرکند و زشت خو
سوی خود هر خلق را دعوت کنند / خلق با ایشان بسی بیعت کنند
این امامت را بناحق غصب کن / خویشتن را خود بناحق نصب کن
ظالمند ایشان ز عهد من بری / در خلاف عهد من گشته جری
هر که از وی ریبکی سر بر زند / نیست لایق عهد ما را ای سند
عهد من مخصوص معصوم پاک / پاک از عصیان و ظلم و شرک
این امامت رتبه بس عالیست / رتبه معصوم از خود خالیست
آنکه در وی غیر حق را راه نیست / باطن او غیر ذات الله نیست
اوست عین الله و هم قلب الله است / اوست سر الله و هم جنب الله است
وجه او وجه الله اعظم بود / سر او سر الله اقدم بود
در حدیث صادق از آل رسول / عترت و ذریت پاک بتول
اینچنین آمد که ابراهیم را / آنکه سرتا بپا تسلیم را
اولا حق عبد خاص خویش گفت / زان عبودیت دلش چون گل شکفت
ثانیا گفتش نبی خویشتن / ثالثا خواندش رسول خویشتن
رابعا او را خلیل خویش خواند / پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام / اشرف و اعلا ز هر عالی مقام
از نبوت وز رسالت برترست / هم ز خلت این جلالت برترست
چون ترقی خواست کردن آن خلیل / گفت او را حق امامی ای جلیل
در همه ادوار میباشد امام / گاه حاضر گاه غایب ای همام
حاضر و مشهور که باشد امام / غایب مستور که باشد امام

حاکم او باشد

حاضر او باشد گهی باشد ظهور / گاه مقهور و ز ظلمان غیور
زور و شمشیرش گهی باشد بکف / گرد وی جمع آمده از هر طرف
دشمنش مقهور مغلوب و اسیر / همچو روبه از نهیب نره شیر
گر بود خانه نشین و منزوی / ظلمها جاری بر آن معصوم حی
حق او مغصوب و او مظلوم دل

در بیان آنکه حجت الله در بعضی ادوار مقهور بعدو است ظاهرا و باطن غالب است و در بعضی دیگر ادوار قاهر و غالب است ظاهرا اگرچه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا لهم الغالبون همیشه غالب است و در هریک از این دو قسم حقتعالی را حکمتیست قسم اول استلزام دو فایده است که مقصود بالذات است و یک فایده که مقصود بالعرض فایده اولی از دو فایده ذاتیه ظهور مؤمن ممتحن است در زمان وی و فایده دویم ارتفاع نفاق از میان اصحاب وی چه که خلق را چون از امید و بیم دنیویه بس هر کس که او منکر و در ظاهر و باطن منکر بود و منشاء نفاق خوف و طمع است در انجا مرتفع است و فایده عرضیه ثالثه ظهور کفار است چرا که با مقهوریت ظاهر امام لا محاله منکر ظاهر گردد کافر است غالب میشود و قسم ثانی نیز باشند اول متضمن دو فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است فایده اولی از دو فایده ذاتیه اتمام حجت بر عموم ناس و فایده دویم اضمحلال و بطلان کفر است و مقهوریت کفار و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاقست در ان دور چرا که از اهل خلق را هم خوف است و هم طمع لاجرم اکثر خلق بزبان بگروند و بقلب منکر باشند فافهم

حجت الله غالب و در زمن / آمده مقهور قوم پر فتن
کمتری ز ادوار ظاهر گشته اند / بر عدو خویش قاهر گشته اند
در حقیقت غالب الحجه السلطنه / عاجزند و ظاهر و ذو المسکنه
در حقیقت قادرند و مستقل / لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل
در حقیقت مالک الملک بحق / لیک در ظاهر عبید و مسترق
در ظهورش ضعف و قوت در بطون / در بروزش عجز و قوت در کمون

گاه اندر ظاهر و باطن قوی   زیر دستش خلق گمراه و غوی
حجهٔ ذو القرنین سلطان غیور   مسخره او جن و انس و طیر و مور
حجه حیدر که شکوه ذو الفقار   زیر دستش آمده قوم شرار
حجه قائم کز خفا آید برون   غالب آید بر ظهور و بر بطون
عجل اللهم یا رب الفرج   وادفع اللهم یا رب الحرج
مجملا گر حق لطف و قاهر است   گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حق تعالی راست اندر هر یکی   حکمتی خالی ز هر ریب و شکی
ضعف و مقهوریتش را حکمتی است   قهر و مقهوریتش را حکمتی است
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن   که بود از حق شدید امتحان
چون مضلات الفتن پیدا شوند   مؤمنان ممتحن پیدا شوند
نگرود باور همه اهل وفاق   نگرود باور کس از راه نفاق
زو نباشد از ره دنیات بیم   دشمنش بیم آورد بلی عظیم
نه بدنبالش تو را باشد طمع   کز طمع گردد بطاعت جانب مع
دشمن ور در طمع اندازدت   تو که با خود او موافق سازدت
هر که با این یا بیخ حال با مرجهد   نگرود خالص ز خوف و از رجا
مؤمنی باشد صفی و ممتحن   رسته جانش از مضلات الفتن
شیعه وی محض ایمان و وفاق   خالص آمد از فن مکر و نفاق
چیست معنی نفاق ای با حضور   کفر اندر باطن ایمان ظهور
منشأ اش یا بیم از حق قوی است   یا طمع اندر مطامع دنیوی است
حجت الله چون ضعیف است و حقیر   کو طمع کو خوف انگار اسیر
چون نه امید است انجا و نه بیم   پس نفاق انجا نباشد ای حکیم
جمله اعدایش عدو ظاهر است   اولیایش از نفاق و فن بری است
دوستش از دشمنش نشناخته   از منافق شد زمین پرداخته
این منافق خود ز کافر بدتر است   فتنه اهل جهان این ابتر است
لاجرم مقهوری و ضعف امام   مندرج در وی دو حکمت ای همام

حکمت اول

حکمت اول وجود مؤمنین   مؤمنان ممتحن اندر زمین
حکمت دوم خفای آن نفاق   آن مخالف باطن و ظاهر وفاق
حجة الله هم مگر حکم کند   شیعیان خویش را حکم کند
امر فرماید به ایمان خفیان   حکم فرماید بحکم الناس ان
خود تقیه دین و ایمانشان شود   دافع آن جور عدو زانان شود
حجة الله چون گذارد مسکنت   آیدش بعد از ظهور و سلطنت
بعضی از خلقش برغبت بگروند   بعض دیگر هم بهیبت گروند
آن یکی را امید زر و سیم او   وان دگر از ترس و خوف و بیم او
کم کسی خالص ز خوف و از طمع   آورد ایمان و گردد یار و مع
دین حق شایع شود در دور او   منتشر گردد طریق و نور او
کافران مغلوب گردند و اسیر   مؤمنان را عون حق نعم النصیر
مروج حق باشد چه ظاهر دخل و خرج   در ظهور او حکمت هست درج
آن یکی اتمام حجت بر عموم   شهرت ایمان اسلام و علوم
زانکه گر حامل بود ذکر امام   مطلع از وی گردد خاص و عام
وانکه ابطال کفر ظاهر است   نفی آثار و رسوم کافری است
لیک بسیاری منافق در جهان   هست اندر دور آن صاحب قران
زانکه بر ظاهر بماند حکم شرع   در مسائل خواه اصل خواه فرع
چونکه حکمت میکند این اقتضا   وین شده جاری ز احکام قضا
که بود گاهی خلاف که وفاق   هم بود ایمان و هم کفر و نفاق
لاجرم گاهی چنین و گه چنان   میکند ظاهر بتقاضای زمان
مهدی غایب چه گردد ظهور   چون به باطن میکند جاری امور
لاجرم نه کفر ماند نه نفاق   خلق جمله عین ایمان و وفاق
بیشتر از دور آن صاحب قران   با ظهور کفر بنده در جهان
بر نفاق و بر شقاق و بر فتن   امتحان کل مردان ممتحن
نیست مؤمن را ز کافر امتحان   زانکه کافر ظاهر است بس عیان
میکند بازیش آن عدو   یا که تقیه میکند بر وی گو

وانمنا فوق شیئی وجلاوت | ترجمه آنکه او با تو عدوت
ور بد انه هم لطف ور حزن شرع | او تمسک میکند در اصل و فرع
بس خرد با بر رساند او به تو | و معرفت از نکر او به تو
امتحانه بس عظیم است این نفاق | مومنت نزد او همه اهل وفاق

در بیان آنکه حقیقت را بحکم جامعیت کامله منصب منقسم اول نبوت عظمی بود و در حق ظهور استقرار و دوام داشت و از آنجا بغیر تعدی نکرد بموجب آیه کریمه ولکن رسول الله وخاتم النبیین و به روایه بسر لا اله الا لا نبی بعدی بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفتند منصب دوم امامت کبری خود در بطون نبوت مستقر بود و این منصب بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین از دوازده معصوم تعدی نکرد و اسم امام بر غیر معصوم من اطلاق نشد منصب سیم ولایت علیا در بطون امامت مستطور و این منصب از دوازده معصوم بشیعیان خواص مرتضی علی متعدی گشت چنانچه در زیارت شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه واقعست و ارث منقاده الحضرت بر حسب رتبه و مناسبت منقسم بر سه قسم شدند آنکه نبوت فقط را منقاد شد اسم اسلام بر وی صادق آمد و او را مسلم گفتند آنکه نبوت و امامت را منقاد شد او را مومن گفتند و آنکه نبوت و امامت و ولایت هر سه را منقاد شد او را احسان و محسن گفتند کما قال سبحانه و تعالی ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا الآیه و فی الحدیث الذی خطب فیه ابوذر رضوان الله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و در این از منه بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق میکنند و محسن را عارف میگویند و حالا عارف کسی است که بوجود اولیا از شیعیان علی مرتضی صلوات الله علیه در هر زمان قایل است و ایشان را واجب الاطاعه میداند و تمسک اهل ظاهر را در شریعت کافی نمیداند انتهی

احمد مرسل شه صاحب کمال | بس مناصب داد از خالق تعال
زانکه سه منصب آن با ادب | از مقام ربهما اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده | کز جمیعش آن با نبوت آمده
هو نبی خیر الوری لا مطلقا | بل نبی مرسل من ذی البقا

هو رسل

٤٧

هو رسول لا علی الاطلاق بل | من اولی العزم اولی المجد کل
هو رسول من اولی العزم العظام | لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را ز کل انبیا | گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز کل مرسلین | امت کم ز فخر رسول العالمین
از اولی العزم او چه بود ز النجوم اندر | در رخش چون خاتم العزم آمده
خاتمیت را وراثت او ز کس | آن خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زان رتب | آن امامت باشد ای کامل ادب
این امامت از خلیل کردگار | آمده میراث الفاخر فخار
گفت ابراهیم را حق که امام | انی جاعلک للناس اماما
در جواب حق بگفتی آن فتی | از سرور دل و من ذریتی
حق بگفتا در جواب آن امین | ان عهدی لا ینال الظالمین
منجابست این دعا لا مطلقا | ذاک متی کان عهدا موثقا
شرط آن لا ینال الظالمین | بل ینال العادلین القائمین
عادلین آن احمد آل و شدند | که تراز رتبت فرح ببینند
آن امامت شد در ایشان ای امام | مستقر گردید الا یوم القیام
منصب ثالث ولایت آمده | که همه رشد و هدایت آمده
این ولایت را ز خلاق مجید | ارث برده احمد فرد وحید
گر ز من باور نداری این سخن | آنما بر خوان ز قول ذو المنن
تا تو را روشن شود از قول حق | زان کلام با نظام با نسق
کاین ولایت تولا وصف حقست | بعد از آن نعت رسول مطلق است
اسمی از اسما حق اسم ولیست | اسم دیگر اسم مخزون ولی علیست
آنکه گردد مظهر اسم ولی | هست بی شک مظهر اسم علی
لاجرم در سر جمله انبیا | هست مخزون اسم شاه اولیا
سر شاه اولیا ذات حق است | از علو حق علوش مشتق است
سر جمله انبیا حیدر بود | سر ایشان واحد اکبر بود

زانکه شیر خدا شاه عظیم | بر ملا گفتا انا سر الکلیم
اسم الله همچه نبی ای لی تمام | جنب آن اسم ولی دان ای همام
صدر او اسم الحمید الاحمدیت | قلب او اسم العلی الاکبریت
صدره قلب لطیف سر ملابیت | زانکه ذات محض را او مظهریت
کو علی مطلقی جز ذات حق | آن مراتب جملگی مرآت حق
زانکه فرمود شاه اولیا | آن امام مقتدای اصفیا
کز منم جنب الله ربانی | هم منم قلب الله سبحانی
جنب ربانی ولی اکرمم | قلب سبحانی علی اعظم
در ولایت آنکه تفریطی کند | خلق را تلبیس و تخلیطی کند
جلوه گر گردد چه شاه لافتی | در قیامت او زند یا حسرتی
گوید او حسرتی القلب العلی | ما انا فرطت فی جنب العلی
انتهی گفت من الحق بی اخترا | گفت فی المستنهض بی اخترا
مطلب اول ازین سه ای همام | ختم شد بر احمد عالی مقام
بعد ازان گر انتهی ناگفته کس | لا نبی بعدی ای صاحب نفس
منصب اول تعدی سوی غیر | خود نکرد از نزد آن فیاض خیر
منصب ثانی تعدی کرد لیک | شد ده و دو تن در آن منصب شریک
از ده و دو تن امام مهتدی | آن امامت خود نباید مقتدی
جز علی و یازده فرزند وی | کس امام حق مخوان ای نیک پی
لاجرم از مرتضی شیر خدا | یازده فرزند آن کامل بها
سوی غیر حکم او ساری نگشت | بود گر کس وصف او جاری نگشت
انقلابی چونکه بود منضبط | نور منه علی الخلق منبسط
آن امامت در میان این و آن | برزخ البحرین کی لا یبغیان
منصب ثالث ز ختم انبیا | صادق آمد بر ائمه اتقیا
بعد ازان بر شیعه خاص علی | صادق آمد بیشکی اسم ولی
آن شهیدان زمین مارة | صاحبان رتبه‌های عالیه

در زیارت

در زیارت صادق عالیجناب | گرد شان خویش اولیا انتخاب
حضرت احمد شه کامل حضور | آن نبوت مستقر شد در ظهور
شد امامت در بطون ذی کمین | آن بود چون پرده وین پرده نشین
آن ولایت آمده بطن البطون | در خفای محض در عین کمون
آن ولایت صورت بحر الاحد | عین اطلاق است بی قید عدد
آن نبوت نفس بحر الاحدیت | کاندرو قید تعین بحدیت
وان امامت نفس بحر احمدی | اجتماع احدی محمدی
گر ولایت رخ نماید بحدیت | ور نبوت با حدیث بحدیت
گر ولایت رخ نماید مطلقیت | مصدر است و قید از وی مشتقیت
ور نبوت جمله تقییدیه آمده | سربسر تحدید و تقییدیه آمده
زین سه منصب امت آن شاه را | آن نبی جان و دل آگاه را
صادق آمد از جناب حق سه اسم | امت وی منقسم شد بر سه قسم
در نبوت را ز امت اعتقاد | آنکه گردد گرد از جان اعتقاد
صادق آمد بر وی اسلام ای امین | مسلمش خوانند مردان یقین
در امامت را هر آنکه معتقد | گشت و شد تعیینش مستعد
صادق آمد بر وی ایمان از خدا | مؤمنش خوانند مردان خدا
در ولایت را هر آنکه اعتقاد | گردد و زد گامی در آن راه رشاد
صادق آمد بر وی احسان ای رفیق | محسنش خوانند اصحاب طریق
از پی ثم اتقوا و آمنوا | گوش کن ثم اتقوا و احسنوا
یا اباذر اعبد الرب الا له | محسنا حتی کما انک تراه
این زمان بر محسن صادق نفس | اسم عارف میکنند اطلاق بس
در سه موقف امتش واقف شدند | مسلم و مومن دگر عارف شدند
ملت دین و دگر منهاج راز | در دعای افتتاح و در نماز
از کلام اهل عصمت این سه وصف | آمده تعبیر نزد اهل کشف
دعوت اسلام زابراهیم خواست | شد ز عظم همتی این کار راست
مصطفی اسلام را تکمیل کرد | وآن خلیل الله را تخجیل کرد

دعوت ایمان ز احمد شد عیان / کرد اتمام دعوت ایمان بر مردمان
سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر / کرد دعوت خلق را یوم الغدیر
از علی و اهل بیت طاهرین / خلق را کامل شد ایمان ای امین
دعوت ایمان نهان شد ز اهل [illegible] / ریختند ایشان در القند بل ریب
لیک پیران طریقت اولیا / شیعیان خواص شاه لافتی
شوق تکمیل آن اندوختند / در جهان مصباح را افروختند
جملگی سلاک منهاج علی / گام زن اندر طریق آن ولی
هر زمان بسیار کس از اولیا / گشته پیدا از دم آن از کیا
کز اخو دم ایشان دم حیدر بود / این نفس جاری ز پیغمبر بود
در شهود حقیقت صاحب الامر کرم / میکنند تکمیل عرفان قوم
زانکه این زمان دور دست / اولیا اقداح و مهدی حجت است
غیر مهدی نیست کس اندر میان / حجة الحق بر زمین و آسمان
اوست جز او کس نباشد در جهان / صاحب الامرست در غیب و شهود
صاحب الامرست در غیب کون / مالک الملکوت جبروت و بطون
مثل صاحب الخلق است در ملک شهود / مالک این ملک جسمانی وجود
پس له الخلق و له الامر او بیقین / مظهر الله رب العالمین

در بیان ذکر امت منکره در مقابل امت منقاده یا امت کافره امتیکه بدل و زبان هر دو انکار میکنند یا امت منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار دارد و بیان آنکه هر یک از این دو قسم منحصر در سه قسم است قیاساً علی اقسام الامة المنقادة اما امت منقاده اما امت کافره یا کافره اسلامیه در مقابل امت مسلمه یا کافره ایمانیه در مقابل امت مؤمنه یا کافره عرفانیه در مقابل امت عارفه و در این قیاس امت منافقه منقسم است بمنافقه اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر اسلامی شیطان اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر و منافق اسلامی دجال اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی [illegible]

فدایت شوم

یکجا دادیم عمر ما ما سر تو
بیا که سوزم از بر تو جدا یکی
روزی فلک از تو بری دست مرا
کس با لب تشنه ندیده دست مرا
چند غم هجران تو در دل دارم
خوش دانم آخر آن غم آخر بکشم
بارها از غم عشق تو جگرها گشتم
از غم عشق تو من ناله نشست گریستم
گل بی خار خوش نباشد
بی باده بهار خوش نباشد
سیر چمن بهار بستان
بی لاله عذار خوش نباشد

ذکر بنا بر اینکه امت مطلقه منحصر در سه قسم است

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم / بشنو اقسام ضلالت را بنام
اسم را بشنو مسمی را شناس / بر هدایت کن ضلالت را قیاس
گر تو نشناسی سموم پر ضرر / تن فتد در معرض خوف و خطر
فرض باشد علم آن اقسام سم / همچو تریاقات نفاع امم
فرض باشد علم اقسام ضلال / همچو اقسام هدایات کمال
این ضلالت بر دو قسم است ای پسر / آن یکی کفر و نفاق است اندگر
کیست بر گو کافر ضال مضل / منکر حق در زبان و هم بدل
آن منافق کیست گویم با تو صاف / آن موافق ظاهر و باطن خلاف
هر یک از کفر و نفاق ای پر شرور / منقسم شد بر سه قسم ای با حضور
کفر اول کفر اسلامی بود / که همه با کید و خامی بود
کفر دوم کفر ایمانی بود / کافر جسمی و هم جانی بود
منکر ایمان به جسم و در ظهور / کافر ایمان بجان بی حضور
کفر سیم کفر عرفانی بود / که همه قید هیولانی بود
منکر عرفان بود اندر عیان / کافر عرفان بود اندر نهان
اولین شیطان اصغر اسم وی / دومین شیطان اوسط [illegible]
سیمین شیطان اکبر آمده / بر شیاطین جمله مقصد آمده
کافران شیطان صفت مستکبرند / ظاهر و باطن از انزو منکرند
همچنان ابلیس مردود و لعین / سجده آدم نکرد از کبر و کین
ظاهر و باطن ورا انکار کرد / از لعین حالش استکبار کرد
لاجرم کان رئیس الکافرین / مقتدا للفرقة المستکبرین
این منافق نیز اندر سه قسم / هر یکی از سه قسم را بشنو اسم
قسم اول آن منافق المسلمین است / بر لسان و در جنان از منکرین
این نفاق اندر ازاء مسلم است / بر خلاف دل زبانش معتقد است
قسم دوم آمد ایمانرا مقر / بر زبان و کفر را در دل مصر
بر زبان گوید امیرالمؤمنین / یازده فرزند شاه مکین

بعد پیغمبر امام و عادلند   در کمالات و فضایل کاملند
جمله ایشان امام اهل یقین   شیعهٔ ایشان منم در جهر و سر
لیک در باطن کنند انکارشان   زشت بینند حسن و کار و بارشان
این منافق در ازاء مؤمن است   باطنا شکاک و ظاهر مؤمن است
قسم سیم عارف انا منکر است   در بطون و ظاهر او مستنکر است
ظاهرا گوید امامان یقین   در میان طرقی مستبین
وضع بر پیران شفیق   از رعیت سیر دیدن آن طریق
تا الله بعض را دعوت کنند   وز سوی الله خلق را نفرت کنند
باطنا انکار می آرد بجد   رد مردان خدا را مستعد
این منافق در ازاء کافر است   حال وی را شرح عارف کافر است
این بود دجال اگر در جهان   دومین دجال او بطار جهان
اولین دجال نحس اصغر است   هر که دجال است لا شک اعور است
هر منافق در جهان اعور بود   گرچه خود ز اصحاب پیغمبر بود
چشم ظاهر دارد او بی معاش   چشم باطن کور دارد ز انتعاش
مجملا این قصه ها را گوشدار   تا مفصل بر تو سازم آشکار

در تجدید و تعبیر منام ناظم بحر الاسرار دانسته مذکور اطوار ادوار سبعه اجمالا بدانکه سه دور از ادوار سبعه که دور اول و دور ثالث و خامس باشد در ظهور خواهد بست در دور اول حجت اسلام بر خواص و عوام تمام شود و در دور ثالث حجت ایمان و در دور خامس حجت عرفان و سه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس باشد در بطون خاص است در اول اسلام منقسم شود به اسلام حقیقی و مجازی حقیقی تعلق به اهل ایمان گیرد بطونا و مجازی تعلق به اهل نفاق اسلامی گیرد ظهورا و در بطون دوم ایمان منقسم شود به ایمان حقیقی و به اهل عرفان تعلق گیرد بطونا و مجازی تعلق به اهل نفاق ایمانی گیرد ظهورا و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و تعلق گیرد به عارفان حقیقی که اصحاب حقایق اند بطونا و مجازی تعلق گیرد

تعلق گیرد بنافقان عرفانی ظهورا بعد از انقضاء ظهورات و بطونات دور ظهور کل دور مهدی علیه السلام است بظهور رسد و بحکم لیظهره علی الدین کله اعم منکره شش گانه اهل نفوس مقهور گردند و بغیر از ذات مستفاده مسلمه مؤمنه عارفه غایبه و قاهری نماند الاشاره فاستمع لما یتلی علیک کما ان الحق

بیش از این من گفته ام ای نقطه   شرح رؤیا که دیدم صادقه
که مرا فرمود مشتاق غیور   خوش بخوان سبع المثانی در حضور
گفتمت تعبیر کاین سبع المثان   بحر اسرار است و بحری بیکران
زانکه این تفسیر و شرح فاتحه است   فاتحه سبع المثانی لایحه است
این تعبیر دیگر از غیوب   آمد از مشتاق علام الغیوب
که بگفتارم شرحی از ادوار سبع   درج در ادوار سبع اطوار سبع
دور اول آن ظهور اولین   دور احمد دور ختم المرسلین
که سوی اسلام خوش دعوت نمود   قوت اسلام از حجت فزود
دور دوم آن بطون اولین   دور ظهور اهل بیت طاهرین
دور شاه اولیا شیر خدا   دور آن شاهنشه فرخ لقا
دور فرزندش جمال پاک رب   الحسن سلطان پاکیزه حسب
دور آن سلطان حسین ذوالجلال   جلوه گاه عشق فرد لایزال
دور نه ذریت پاک حسین   مصطفی و مرتضی را نور عین
چونکه در این دور معصومین حق   اهل بیت حق و معصومین حق
دوستان خالص و ایمانیان   شیعیان کامل عرفانیان
جملگی مقهور اعدا بوده اند   خستهٔ تیغ بلایا بوده اند
دشمنان دین حق بوزینه وار   منبر پیغمبر ایشان را قرار
لاجرم دور بطون این دور بود   طور کتمان و کمون این طور بود
دور سیم دور سلطان ولی   شیعهٔ آل نبی سلطان صفی
والسلاطین صفی از آل وی   شیعیان خالص فرخنده پی

این بود دور ظهور دو یقین   فتح نصرت شیعه را در روی سبین
مؤمنان از دین حق شد بر ملا   عارفان وارسته از تیغ بلا
کان سلاطین جملگی مؤمن بدند   بلکه جمله عارف و محسن بدند
در شریعت مؤمنان جعفری   در طریقت عارفان حیدری
در نسب اولاد موسی کاظم   در حسب جمله کریم ابن الکریم
شاه اسمعیل آن فخر الانام   تیغ حیدر چون برآورد از نیام
دشمنان آل پاک فاطمه   بر ملا صمصام دیده قائمه
در زوایا جمله گشته منزوی   کشته بطلان بنی ضبعه حق قوی
از ادامات و براهین حجج   مضمحل گشته همه قوم همج
عالم از بانی پاکیزه دل   در افاضات حقایق مشتغل
عارف ربانی پاکیزه جان   گشته ز اسرار معارف ترجمان
مذهب جعفر امام الانام   حجتش بالغ شده بر خاص و عام
حجت نبیان ز حق کامل شده   خاص را و عوام را شامل شده
حجت عرفان بکمل بر خواص   مر بلوغش را بخواصان اختصاص
زانکه اندر دور ختم بر عوام   کرده این حجت ز نزد حق تمام
دور چهارم آن بطون دو یقین   دور قشرین سلطنی علم دین
پادشاه چهر از آل صفی   عهد آبائه بد جانش ولی
لاجرم در عهد او علم لباب   مختفی گردید قانون صواب
گرچه نبیان ظاهرا بعهد بد   لیک عرفان نزد وی مردود بد
قشریان کردند چون اغوای شه   عترت لب دور کرد او را زره
اولوا الالباب را از خود براند   قشریان را جمله از خود بخواند
اولوا الالباب را اخراج کرد   رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد
قطب کامل شیخ صاحب دل صفی   بود چون عهد ولایت را ولی
از ره ارشاد و حسن تربیه   کرد با اولاد خود این توصیه
که بقای ملک و دولت بر شما   از ره عز و حشمت بر شما
آمده موقوف بر اکرام فقر   شرط اعزاز شما اعظام فقر
حفظ دولت پاس درویشان بود   این دول ز انفاس درویشان بود

چونکه آن عهد وصفا متروک شد   مسلک ترک صفا متروک شد
ملک را یکسر شکان طالب شدند   بر همه اهل صفی غالب شدند
فتنه عظمایه باشد در جهان   ظلمها بسیار شد بر خاندان
نیر اقبال اولاد صفی   از دم اهل حسد شد منتفی
حامی عرفان چه شد از اهل غیب   جلوه گر شد علم قشر و نقش و ریب
بدعتی جرح لباب عارفان   مانده باقی از آن تا این زمان
صفوت اهل صفا منسوخ شد   این زمان چشم ستم شوخ شد
ترک چشمش چون فتن آغاز کرد   غارت و تاراج اهل راز کرد
شکن چشمی چین چو مار الکعبا   بود و غارتگر آن ترک خطا
یکقبا اندر بر مشتاق پاک   تیغ عدوان کرده او را چاک چاک
قشریان کردند آنگونه هجوم   که برون آمد ظلوم ابن ظلوم
سر و رو سر حلقه عشاق را   لب لب و لب لب مشتاق را
از دم تیغ عداوت رنجه کرد   با ید الله دست عدوان پنجه کرد
دست حیدر چون برآید ز آستین   لرزه افتد بر سماوات و زمین
انتقام حیدری مارست پس   بیکسان را عون حق فریادرس
دور پنجم الظهور پنجمین   دور طور نعمة الله امین
نعمت الله کف کرد آشکار   نایب مهدی ربانی شعار
بندگان حضرت او شاد دل   تاجداران جملگی فرخنده دل
بندگان جملگی شاهنشهی   پای تا سر روشنی و آگهی
بر سر هر یک کلاه ترک سر   ترک تاج جملگی اثنا عشر
عارض زیبنده شه نارگون   گونه زیبای او گلنارگون
پادشه ایمان و عرفانش شعار   رونق خطبه بنام هشت و چهار
حجت عرفان شود بر خواص و عام   در زمانش بالغ و کامل تمام
در زمانش عارفان پاک دل   کاملان بالغ و چالاک دل
از براهین و نصوص و قاطعه   وز قوانین خصوص ساطعه
قشریان را جملگی مبهوت کن   جا بجا از تیغ حیدر قوت کن
این ید بیضای نورانی سبب   جلوه گر از ذوالفقار و العجب

علم انوار طریقت جلوه گر   وجه اسرار حقیقت پرده در
رسم و آداب شریعت برقرار   دور را بر مذهب جعفر مدار
راه سلطان رضا با انتظام   نور مهدی گشته نظام الانام
وجه نایب وجه مهدی بی نقاب   همچو شمسی جلوه گر اندر سحاب
وصف آن سلطان پاک معنوی   خوش بخوان از مثنوی مولوی
مولوی در مدح آن قطب زمان   این چنین در مثنوی کرده بیان
مهدی و هادی ویست ای راه جو   هم نهان و هم نشسته پیش رو
او چو نور است و خرد جبریل اوست   وان ولی کم از او قندیل اوست
وانکه زان قندیل کم مشکوة ماست   نور را در مرتبه ترتیب هاست
زانکه هفصد پرده دارد نور حق   پرده های نور دان چندین طبق
در پس هر پرده قومی را مقام   صف صف اند این پرده هاشان تا امام
دور هشتم آن بطون سیمین   هر ظهوری هر بطونی را رهین
آن بطون اول و دور دویم   خلق را افکنده اندر اشتلم
قسمت اسلام آمد بر دو شق   هر یکی را گشته قومی مستحق
شق اسلام حقیقی اختصاص   یافت خویش برچید رو اولاد خاص
شق اسلام مجازی بو فا   شد عدو خاندان را احتیا
همچنین اندر بطون دویمین   که معین شد بدور چارمین
گشت ایمان بر دو گونه منقسم   عروه شد لا انفصام هم منفصم
عروه لا انفصام ایمان خاص   عارفانرا یافت عروه اختصاص
عروه که او است منفصم   قشریان گشتند از آن ملتزم
این بطون سیمین عرفان پاک   میشود ممتاز بعد از اشتراک
شق عرفان حقیقی گزین   میشود منتسب هم خانه نشین
شق عرفان مجازی جلوه گر   میشود اندر میان قوم شر
زمره مستدرجین پر غرور   جملگی دجال فعل پرفتور
اندران ایام حاضر میشوند   اولیا را جمله قاهر میشوند

محرمان

محرم عرفان شده بر خاص و عام   چونکه اندر دور نحس خویش تمام
نیست ممکن اهل شر ران زمان   جحد و انکار معارف بر زبان
لاجرم عرفان خالی از لباب   مدعی کردند قوم ناصواب
رسم و آئین و طریق معرفت   ادعا کرده بصورت صفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا   گله کرده بر خود این قوم دغا
نو مریدان جمع کرده مجتمع   وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را مجروح کن   محنشان خاطر انقدر دو جان
هر یکی کشف منم پیرو ولی   سالک منهاج شاه مرتضی علی
وان فلانکس نیست مرشد نیست پیر   زانکه او در نفس در تسخیر
زان کیانه مقصد او رهبر نیست   که ز حقش بهره ی فیض نور نیست
گاه میباشد که ز استدراج رب   خارق عادت شود زان ناادب
که مریدانش فتند اندر غرور   فتنها برپا شود زان پر شرور
خارق عادت ز دجال نجس   جلوه گردد به چشم اهل حس
زان قبیل باشد ایام دلبصیر   لا یغیبک مثل خبیر
بلکه خود دجال اکبر این بود   که همه اندر ره کبر و کین بود
فتنه دجال و این نقل غریب   که شنیدی در حدیث مستفیض
اندرین دور است ای صاحب نظر   گوش کن تا گفت امام این گرش بر
کس چه داند مدت این دور را   کس چه داند شدت این دور را
علم این را کس چه داند غیر حق   ذلک فی ام الکتاب قد سبق
انقدر دانم که این دور شدید   باشد اندر غیبت ثانی عقید
تا که حق را امتحان کامل شود   مرد حق را زان شکسته دل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور   مرد حق را جور آید طور طور
تا معرجش حق عالی مشهود   مظهر اوصاف جلالی شود
چون جهان پر گردد از جور و جفا   مهدی آید تا نماید عدل داد
یملأ الارض بعدل منقسط   بعد ما ملئت بجور مفرط

دور هفتم آن ظهور کل بود — آن ظهور کل و نور کل بود
میم و حا کو میم و دال آید برون — در کف او ذو الفقاری اکنون
دعوت او دعوت پیغمبری — صولت او در معارک حیدری
عصمت زهراش چون درع حصین — از حسن پیداش نور اندر جبین
الشجاعت از حسینش یادگار — در عبادت همچو سجادش بدار
در دیانت باقر فخر بود — صادق الاثار چون جعفر بود
سینه اش گنج علوم کاظم است — استجابات رضا را ناظم است
از تقی جود و سخاوت برگرفت — وز نقی صفو نقاوت برگرفت
هیبت او غیبت ادای سری — این النقی آمده آن عسکری
غیبت او آمده عین حضور — در بطونش جلوه گر نور ظهور
آفتاب از چشم خفاشان نهان — لیک اندر چشم بینایان عیان
آن ظهور است که گفتم پیش ازین — هم ظهور الشمس اینست ای [illegible]
زانکه این ادوار دوری بود — و این همه اطوار طوری بود
بلکه انجمله ظهور احمدی است — دور احمد تا قیامت سرمدی است
هر کجا دارد همه خویش ظهور — در بطون او علی دارد ظهور
سر جمله انبیا حیدر بود — جان جمله اولیا حیدر بود
لاجرم مهدی که نیکو مظهر است — ظاهر احمد به باطن حیدر است
بطن بطن مهدوی ذات اله است — وجه ظاهر حیث مرات اله است
من رانی قد رای الحق مصطفی — گفت اندر عین مستی بر ملا
قشر باز این سخن چون ذو الفقار — بگذر از هم اساس اعتبار
مولوی با قشریان یاد این — خوش لطیف و نغز میگوید سخن
نکتها چون تیغ الماس است تیز — گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا — کز بریدن تیغ را نبود حیا
حیث این اسپر زمس [illegible] — جنة تسلیم نزد مرد حق
تابعان مهدوی تسلیمند — در کف رایض همه تعلیمی اند
قائد عز محجل در الخصوص — مرتضی را دان اصحاب خصوص
عز بود جمع اغر ای [illegible] — ابن اغر چه اسب پیشانی سفید

ان محجل

آن محجل اسب دست و پا سفید — از نجابت این دو خاصیت دید
طینت ایشان چه علیینی است — منفرد از طینت سجینی است
لاجرم آثار ایشان نجیب — میشود لابد ازین قوم عجیب
حیث آثار نجابت ای پسر — انقیاد و قاعده کامل نظر
قائد ایشان علی مرتضی — خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
از رضا تسلیم چون امر خشند — لاجرم خلق رضا اندوخته شند
جمله مرتاضان علم آموخته — خلق و تسلیم و رضا اندوخته
در شریعت تابع جعفر شدند — صادق التسلیم زان سرور شدند
شرعت جعفر بجز تسلیم نیست — آن شهنشه را جز این تعلیم نیست
منهج آن شاه نبود جز رضا — این رضا خلق علی مرتضی
در طریقت تابع شاه رضا — شاه اقلیم علو ارتضا
این رضا باشد همان خلق عظیم — که به احمد داد و دادش کریم
صورت منجوات ان خلق العظیم — شاه سلطان رضا اند تمیم
شرعت تسلیم و منهاج رضا — مذهب خواص علی مرتضی
هر که این منهاج و این شرعت گرفت — جانش از فیض علی لذت گرفت
فیض اعلی جانب جانش شتافت — از علو ذات جانش بهره یافت
شیعیان مهدوی جمله چنین — التحیات و علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل و اطوار و ادوار سبعه و افتتاح بطون و دور اول بدانکه
این دور مخصوص است بظهور طور اسلام و حضرت خاتم چه در این دور دعوت
حجت اسلام را بدرجه رسانید تدریجا اولا از اهل بیت خود افتتاح کرد
و ایشان را به اسلام دعوت کرد بعد از ان عشیره و اقربین را بعد عشیره
ابعدین را پس قوم خود را که مطلق عرب بودند پس امت ابعدین که سایر
اقوام ماسوی العرب بودند و همچنین دعوت علی الایمان نیز تدریجا
از ان حضرت بظهور رسید افتتاحا به اهل بیته و اختتاما بقومه ولیکن
بسوی امت ابعدین نکرد موقوف ماند از اهل بیت دعوت الی الایقان
در ان زمان در بطون بود و به خواص اختصاص داشت و چون غالب
در این دور ظهور طور اسلام بود و لهذا [illegible] ابد و در ظهور را اول مسمی
گردانیدیم و اما در اوایل این دور اسلام در بطون بود و احکام [illegible]

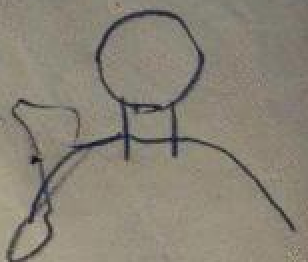
بطون کرکی کفر اسلامی و دو دیم وجود مؤمن ممتحن وستم غلت نفاق اسلامی
در اوایل این دور محقق بود و این دور مستمی است بدور اسلامی و دور
احمدی صلی الله علیه وآله و دور ظهور اول و دور جامع الاجتماع الظهور والبطون

گشت چون مبعوث احمد نور خلق　　اولا شد جلوه گر در کهنه دلق
عزم پخته کردن هر خام لق　　خلق را دعوت سوی اسلام حق
علم توحید و نبوت عرضه کرد　　رسم و آیین شریعت فرض کرد
طفل دینش بد حیدر و شمس شکاف　　بود شمشیرش هنوز اندر غلاف
نه غنایم بود و نه انفال بود　　فقر بود و ضعف حال و مال بود
نه کسی از طمع نه بیم بود　　هر که شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند　　مسلمان در حفظ بوطالب بدند
آن ابوطالب کریم باوقار　　بود اندر کعبه کامل عیار
بود مومن از اولی الابصار بود　　بل ولی حضرت جبار بود
مصطفی مرتضی بشناخته　　دل ز مهر غیر شان پرداخته
سنت اصحاب کهفش در نظر　　کفر او در ظاهر ایمان مستتر
مسلمین را روز و شب یار کنند　　در نوایب شان مددکار کنند
مجملا اسلام بود بس ضعیف　　مسلمین اندر نظرها بس خفیف
کافران شان روز و شب طعنه زنان　　این لسان خود کارگرتر از سنان
هست انجرح سنان را التیام　　نیست انجرح لسان را التیام
مسلمین ممتحن در این زمان　　گشته پیدا در میان مردمان
اندر آن اسلام بد اندر بطون　　مسلمان اندر حجابات و کمون
کافران اندر جهان ظاهر بدند　　مسلمین را غالب و قاهر بدند
مصطفی بس جور ز اهل شرک دید　　جور آن بسیار از هر سو کشید
نسبتش میدند که پیغمبری　　متهم گشته بکذب و مفتری
کاذبش گفتند که گر شاعرش　　کاهنش خواندند که گر ساحرش
خار و خاشاکش برویش میریختند　　خاک ره بر سرش میریختند
دائمش باب بلا مفتوح بود　　دایم از سنگ بلا مجروح بود
دوستانش





دوستانش نیز جمله ممتحن　　مبتلا جمله به انواع محن
امتحان مسلمان چون شد پدید　　مسلم با امتحان آمد پدید
در میان تابعان آن جلیل　　لم یکن اهل النفاق الا القلیل
زانکه نه امید بودی و نه بیم　　هر که تابع شد ولی بود و سلیم
القلیلی کز منافق خود بدند　　دوستانش بود در دل و در دیده بد
غالبی از آنها صاحبقران　　دیده بودند از کهانت آن نهان
از منامات و قراین شوکتی　　دیده آنها را ابتدای حشمتی
از طمع در دولت مستقبلش　　باز بان تابع شده نه با دلش
شد درخت آن طمع شان بارور　　آخر الامر از نژادشان شجر
عاقبت دیده نه ملک و احتشام　　هم بنام احمد عالیمقام
نام احمد را اگر فرزندان　　حکم رانده بر همه خلق جهان
ناسپاسی بین که ملک و احتشام　　یافتند از نام آن فخر الانام
با وجود آن به آل و عترتش　　اهل بیت طیبه و ذریتش
چه ستمها که نکردند آن خسان　　لعنت حق باد بر آن ناکسان
الغرض اسلام در آغاز کار　　بود اندر چشم خلق بی اعتبار
مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت　　کافرین را ملک و مال و سلطنت
اهل حق را دور صلح و هدنه بود　　غالبی از اهل شر و فتنه بود
دعوت آنها به برهان و حجج　　نه جهادی بود و نه بزل وهج
حجت و دعوت همه آیات بود　　علم و عرفان حجت و اثبات بود
خواص را برهان حکمت رهنما　　عام را وعظ حسن ظلمت زدا
آنکه را جحد و عناد آمد سبق　　آن جدل بالتی احسن حق
آنکه محسوسش بدل مالوف بود　　معجزات حسیش مکشوف بود
آنکه را فن بلاغت بد شعار　　بود در آیات بلیغه اعتبار
هر فریقی را بطوری دعوتی　　هر گروهی را بنوعی حجتی
دعوت خالی از قهر و عنف بود　　رحم بود و رفق بود و لطف بود
بود حق را مستتر نعت جلال　　رحمة للعالمین بود و جمال
دعوت تدریجی آنها بد و دور　　فرقه فرقه قوم قوم و طور طور
اهل بیت خویش را آن شهریار　　اولا داعی بسوی کردگار



اهل بیت او علی مرتضی   انجمند بچه ها در خیر الفتا
آن ابو طالب اب شاه ولا   فاطمه [illegible] شهید اتم علا
جعفر طیار روحانی صفت   حمزه کرار کامل معرفت
جملگی مستعد اسرور شدند   اشهنده از جان چاکر شدند
حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد   حکمتی بودش بها نادیر کرد
آن ابو طالب حکیم با بصر   بود اسلامش ز حکمت مستتر
بعد از آن آن شاه ز اخفین   کرد انذار عشیره و اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب   هم چو عباس و عقیل و بو لهب
ولد عبد المطلب شاه گزین   عزت هاشم صفی پاک دین
بعض ایشان زود منقاد آمدند   تابع آن کامل ارشاد آمدند
انقیاد بعض دیگر دیر شد   هم اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد   کفر ورزیدند و آمین فساد
کز عبیده شوش کامل انصاب   سابقش از اهل بیت حق جناب
این سخن نزد مطلع حسن است   این عبیده احسن است و الیق است
زانکه آن پیغمبر پاکیزه صدر   با عبیده در ازاء روز بدر
این سخن فرمود بعد از کیست   که تو ای اول شهید اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه داد و دین   کرد انذار عشیره و البعدین
آن نبی عبد مناف القریشی   جمله را خویش خواند به تحمل و طیش
بعد از آن شد نقل دعوت سوی قوم   سایر قوم عرب یوما فیوم
از عرب پس دعوت او انتقال   کرد سوی اهل عالم سال سال
دعوت اسلام بودی زین قبیل   مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل
هر که زو پذرفت گشت از کفر پاک   وانکه نه پذرفت ماند اندر هلاک
هر که زو پذرفت اسلام حنیف   خواند اورا سوی اسلام شریف
خاصه انرا بعد ایمان شریف   کرد دعوت سوی عرفان لطیف
دعوت ایمان ز آن شاه قوم   بود هم تدریجی و یوما فیوم
منفتح شد ز اهل بیت اقربین   مختتم شد سوی قوم ابعدین
دعوت ایمان که [illegible] اند تدبر   بود آخر دعوت شاه نذیر
کاقربین و ابعدین حاضر بدند   خاص و عامش جملگی ناظر بدند

جوانرد

جمله اندر حضرتش جمع آمدند   دعوتش را جملگی سمع آمدند
کرد بر قوم خود آن حجت تمام   لیک دعوت ز نورش خاص و عام
سایر امت سوی قوم عرب   فارسی و ترکی و هندی نسب
دعوت ایمانشان تاخیر شد   حجت ایمان بر ایشان دیر شد
زانکه بعد از خود امیر المؤمنین   اهل بیت طیبین و طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود   دعوت حقشان وظیفه کرده بود
دور او بد دور اسلام حنیف   دور ایشان دور ایمان شریف
مرتضی را زان امیر المؤمنین   خواندش آن شه باز داد و دین
الذین آمنوا در الف   مرتضی و اهل بیت با صفا
حجت عرفان بدور انجناب   بود اندر بطن و اندر حجاب
دور صدر اول بد دور العارفین   حجت عرفان بدور المحسنین
بود در دور نبیش اختصاص   با علی و عترت و اصحاب خاص
هم چو سلطان آن ولی ذو المنن   چون اویس آنکو بدی پاک قرن
بعد از آن سرور بدور هر امام   در بطون شد حجت عرفان تمام
هر که پذرفتی دلش ایمان خاص   آمدش از حق بدل عرفان خاص
لیک بر کل خلایق خاص و عام   حجت عرفان نشد بالغ تمام
ماند باقی تا بدور مهدوی   گشت آن حجت بدور انوری
خاص را و عام را شامل شده   شامل هر خاص و کامل شده
مجملا در دور نبی ذو فنون   بود هم دور ظهور و هم بطون
اول اسلام بود اندر بطون   مختفی اندر حجابات و کمون
چونکه هجرت [illegible] السلاطین   خروش زینکه جانب یثرب زمین
اندک اندک آن بطون و الستور   شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اول و آخر دور اول بدانکه بدو و اخر این دور چون اسلام محقق اسلام شد احکام ثلاثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلامی است و دوم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام و سیوم تحقق و تکثر نفاق اسلامی بین المسلمین تحقق پذیرفت الاشاره تایخ

چون ظهور احمد صاحب نظر / گشت در عالم عیان و جلوه گر
نور یزدان منتشر شد در بلاد / حکم قرآن مشتهر شد بر عباد
چهره اصنام در ستر خفا / عارض توحید شد برقع گشا
لا اله الا الله آمد در میان / لات عزی از میان شد بر کران
عدل و توحید خدا مقبول شد / ظلم و شرک کفر نامعقول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاب / خمر و میسر گشت قبیح و ناصواب
ذکر و تسبیح و تهجد شد صحیح / لهو مزمار و تغنی شد قبیح
ذو الفقار حق برآمد از غلاف / سرنگون منکر و اهل خلاف
در صف هیجا درآمد شیر حق / از نیام آمد برون شمشیر حق
کافران مغلوب گشتند و اسیر / مومنان را عون حق نعم النصیر
منتشر شد در بلاد و در دیار / ملت اسلام و دین کردگار
معجزات خارقات احمدی / قدرت حیدر امام سرمدی
حکمت قرآن و اعجاز وحی / نظم خوب و دلکش ممتاز وحی
کوشش عزم و رسوخ مومنان / همت و حزم و ثبات موقنان
رونق دیگر از اینها گشت جمع / مصطفی افروخته رخ همچو شمع
عاقلان زیرکان فرزانگان / عاشق آن شمع چون پروانگان
گرد وی پروانه وش جمع آمده / خویشتن بر شعله شمعش زده
شمع حق گشوده از جمال / جلوه گردید در عین کمال
جمله خفاشان نهان منزوی / کفر گشته بس ضعیف و دین قوی
منصب اسلام گشته با نظام / حجت حق بر همه عالم تمام
احمد زیبا رخ شاهد لقب / جامع اخلاق علیا با ادب
در صباحت جمله استغنا و ناز / در ملاحت رشک خوبان حجاز
که بشر آمده کاری نظیر / حیدر صاحب کرم او را وزیر
تیغ حیدر از نیام آهیخته / رعب در دلهای مردم ریخته
گشته اقفال و غنایم مجتمع / گشته اسباب موانع مرتفع
بعضی از محض وداد و عشق و حب / فتنه‌ها گشته بگزیده لب
دل نموده فارغ از امید و بیم / گشته مومن صاحب قلب سلیم
دلبرت روی را شناخته / شاهد خوشخو بر او دل باخته

بعضی از بیم

بعضی از بیم جحیم و نار روی / گشته تسلیم شه فرخنده پی
خوف و بیم آنهای منشده / بسته او را درک نفس سرکشی
بعضی از امید لذات بهشت / ترک کرده دین باطل نحل زشت
از ثوابات کلام سرمدی / برگزیده رسم و دین احمدی
بعض دیگر از نهیب ذوالفقار / کرده اسلام را اختیار
بعض دیگر را غنیمت دلفریب / حرص ملک و سروری برده شکیب
از مباهات دگر انات نهان / دیده غالب احمد صاحب قران
بگرویده از طمع با دین حق / برگزیده از طمع آیین حق
ظاهرا اسلام کرده اختیار / باطنا تعظیم اصنامش شعار
مجملا کفر ار چه گردیده زبون / باطل و اصنام گشته سرنگون
لیک بسیاری منافق در جهان / در عیان اسلام و کفر اندر نهان
زان ظهور دین حق پیدا شده / فتنه‌ها بسیار از آن پیدا شده
زانکه هم اسباب بیم و هم امید / از ظهور دین حق آمد پدید
مرد حق آید اگر با طمطراق / کم کسی ورزد به او خلف و نفاق
طمطراقش خلق را جاذب بود / زانکه هر کس طالب غالب بود
از طمع بعضی به ایمان گروند / از فروغ برق تیغ ایمان گروند
زر و شمشیرش اگر باشد کنف / کم کسی را باشد از وی منصرف
بعضی آیند از امید زر و سیم / بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
ور کند جلوه میان کهنه دلق / نگرود کم کس بوی از جمله خلق
زانکه نه امید و نه بیمش بود / مرد حق را التسلیمش بود
مرد حق بسیار کم باشد بدور / الغیاث المستغاث اهل جور
خلق عالم اغلبی سنجیده / نادر زندانان که علیتیند
لاجرم اکثر و لا یعقلون / عقل کی دارند بل هم یجهلون
زانست اکثر و لا یبصرون / زانکه ثبت الاکثر لا یشعرون
اکثر الخلق عن الحق معرضون / ان ابدیهم عن الحق یغفضون
هم نسوا الله فانساهم کذا / حال من عن ذکر ربه اعرضا

مجملا دور ظهور احمدی شد / از قضا و حکم حق سرمدی
کفر شد پنهان و شد اسلام فاش / مسلمین را در درون آمد معاش
حجت اسلام و دین بر خواص و عام / شد ز زر فایق حمد تمام
قوت اسلام در عین ظهور / بود ایمان در بطون و در ستور
در میان مسلمین ظاهری / بس منافق بود از یزدان بری
در غدیر خم چو حیدر را بخواند / کرد امام خلق و در کرسی نشاند
حجت ایمان ز حق بر خاص و عام / بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نهیب بیم و شمشیر و سیر / ذو الفقار حیدر کامل نظر
جمله‌گی کردند در ظاهر قبول / لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان اول نفاق / بر زبان اسلام و اندر دل نفاق
ثانیا ایمانشان اندر زبان / کفر و ایمان بدل گشته نهان

در بیان طور دوم از ادوار سبعه که مشتمل است بطور بطون اول و دور الائمه و دور بطون الایمان و دور بطون الامامه و دور کامل بدائه افتتاح دور غروب شمس ظهور فائض النور محمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه اسمعیل صفوی موسوی جزاه عن آل محمد و چون دور اول مبدل به این دور شد اسلام منقسم شد بر دو قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی اسلام حقیقی تعلق به اهل بیت گرفته باطنا مستکمل گردیده و اسلام ایمان لهذا التکمیل برا او اصطلاح نمودند و اسلام مجازی تعلق به اهل عدوان گرفته ظاهرا قوت رسانید مسلمانان مجازی تعلق قلبا بنبوت و امامت هر دو منکر بودند و لیکن بصلاح ملک خود را اقرار نبوت و انکار امامت نادر داشتند و به اعتبار اقرار نبوت و انکار آن قلبا و لسانا مسمی گردیدند بکافران ایمانند و چون دور بطون ایمان بود نظر بقاعده مقرره بالله نه حکم محقق گردید اول وجود سر من محقق بخواص اصحاب هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بودند دوم قوت کفر ایمان چراکه اعدای حق لعنهم الله همه کافر ایمانند بودند و ظاهر غلبه داشتند سیم بطلان و انعدام نفاق ایمانی چراکه تابعان ائمه همه خالص از نفاق بودند لفقدان الخوف والطمع و مخالفان همه نفاق ایمانی را که در دور اول داشتند در این دور بکفر ایمانی مبدل ساختند فاستمع الآن

پرده چون انداخت سلطان غیوب / آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر / ظلمتی بگرفت عالم را بسر
ذو الفقار حیدر شد در غلاف / از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب / هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر ز کمجنبی مستتری / حق بظاهر عاجز و باطن قوی
سلب شد از اهل بیت حق فدک / خلق اندر فتنه فتنها و جنگ
نه حیدر ماندشان مهد امال / نه از او بیم قتال و نه جدال
امتحان حق تعالی شد عظیم / ز اهل باطل ظفر ابلیس رجیم
گشت از اصحاب پیغمبر عیان / کفر ایمانی که در دل بد نهان
ظاهرا اسلام را بر داشتند / لیک ایمان را ز کف بگذاشتند
منکر اسلام بودندی بدل / لیک در ظاهر بقرآن مستدل
منکر پیغمبری اندر جهان / معترف لیکن به قرآن بر زبان
ظاهرا اسلام و ان قهر ارحام / داده ملک و سلطنت را انتظام
منکر ایمان بقول و هم بدل / رهزن عالم به ایمان منفصل
چون نه مهدی و حیدر بد نه بیم / بود دلهای خلایق بس سقیم
لاجرم بسیار کس از مرتضی / منحرف گشته عن الحق اعرضا
کم کسی زاین امتحان سالم بماند / کم کسی در راه حق قائم بماند
غیر سلمان کس نماند و سالمی / غیر او در کس نمانده قائمی
غیر المقداد و العمار یا که / جمله عالم در ضلال و در هلاک
ان لعلی گشت سالم ایمانیت / از بطون حق بعالم رخت بست
ماند ایمان لیک اندر استتار / کفر ایمانی بعالم آشکار
تابع حیدر نشد کس بالفاق / هر که منکر بد عیان بودش شقاق
همچنین اندر زمان هر امام / هر که تابع شد در ایمان بد تمام
همچو ان اتباع ربانی حسن / جلوه‌گاه حسن شاه ذو المنن
همچو ان مستشهدان کربلا / جان فدا سازان اندر دشت بلا
همچو آن اصحاب زین العابدین / تابعان ولی وی خانه نشین

همچو آن اصحاب پاک صادقین   منتشر آثارشان در خافقین
همچو آن اصحاب موسی و رضا   جمله تسلیم و نصب بر قضا
همچو اصحاب تقی شاه جواد   همچو اتباع نقی فخر عباد
تابعان آن زکی غوث امم   شیعیان مهدی صاحب کرم
جملگی مؤمن به اولاد رسول   پاک از کفر و نفاق و از عدول

الاشاره بدانکه دور ثانی اگرچه به ایمان تعلق دارد در بطون و لیکن جمیع ائمه طاهرین در این دور غالب بوده اند تکمیل عرفان در این دور فرموده اند همچنانکه جمیع انوار شریعت بروایت احادیث اصلیه و فرعیه مامور فرموده اند و همچنین خزینه اسرار طریقت به انتشار سلاسل اهل طریقت نیز امر فرموده اند و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان و اهل بیت در میان خلق منتشر گردیده و چون در این دور اسلام و ایمان و عرفان هر سه اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافتند لهذا این دور را بدور کامل مسمی ساختیم فاستمع لما یقول والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

دور ثانی چونکه دور کامل است   عارفین را هم کمالش شامل است
همچنانکه حجت ایمان تمام   در بطون شد بر تمام خواص و عام
اهل بیت طاهرین در هر زمان   در بطون بی اطلاع دشمنان
طالبین صادقین را در خفا   علم ایمان کرده تعلیم از خدا
گشته بیدار از منشان ممتحن   جمله خالص از معضلات الفتن
راه یافته جمله صدیق و صدوق   شیعه ایشان مراعات حقوق
حق اهل البیت را بشناخته   وز نفاق و شرک دل پرداخته
در عقاید جمله عدل و مستقیم   خالصا بر اعتقادات مقیم
حافظ حب را اهل بیت پاک   پاکدل جمله ز رجس و اشتراک
ضابطان آثار اهل بیت حق   اهل عصمت را عبید مسترق
شیعه ایشان تولا با ولی   اولیای حق علی و آل علی
شیوه ایشان تبرا از عدو   فارغ از تقصیر و ایمن از غلو

زاتباع

زاتباع اهل بیت تابناک   گشته از شبهه و از تعطیل پاک
پاکدل جمله ز شرک و احولی   نه مشبه همچو حشو حنبلی
جملگی وصاف خلاق معنی   نه معطل چون گروه منطقی
ذات را دانسته از عدوان بری   نه مجبر همچو شخص اشعری
شاهراه کو بملکش مستقل   نه مفوض همچو شخص معتزل
جملگی ایمان و تقوی دینشان   عدل و توحید خدا آئینشان
جمله اتباع امیرالمؤمنین   جمله اتباع امام المتقین
در اوامر در نواهی جملگی   جعفری نه شافعی نه مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد   تابع الهام و وحی بارشاد
علم دین بگرفته از روح القدس   و زعیان آموخته از مقتبس
همچنین اندر ظهور و در قرون   اهل بیت پاک در بطن البطون
در دلها کان چراغ افروخته شد   علم عرفانشان زهم افروخته شد
فیض عرفان زاهل بیت معتدل   گشت فایض بر تمام اهل دل
فایض و جاری شده زان بی خزان   فیض عرفان بر تمام عارفان
نور عرفان گشته زایشان منتشر   این سلاسل گشته زایشان مشتهر
گشته ایمان ز اهل بیت فاش   اولیا را از نفس شان انتعاش
معرفت کاندر جهان فاش شد   اولا از این خاندان ناشی شد

در بیان آنکه طریقه حقه از چهار امام علیه السلام بواسطه چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید اولا از مولینا اسد الله الغالب امیرالمؤمنین ع بواسطه کمیل ابن زیاد رضی الله عنه و ثانیا از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین بواسطه سلطان ابراهیم ادهم قدس سره و ثالثا از مولینا امام محمد جعفر صادق ع بواسطه سلطان ابویزید قدس سره و رابعا از مولینا شمس الشموس ابو الحسن علی ابن موسی الرضا المدفون بارض طوس علیه التحیة والثنا بواسطه شیخ الکامل شیخ معروف کرخی قدس سره و افتتاح ذکر کمیل ابن زیاد و شرح حدیث سئل کمیل عن مولینا امیرالمؤمنین ع عن الحقیقة وقال یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة

مرتضی آن پادشاه پاکدل   ریخته فیض حقیقت بر کمیل

گفت ای آن کمیل پاک دین | بالحقیقه یا امیر المؤمنین
خوش ز این دریا بجام آرا نکنی | از حقیقت خوش مرا آگاه کنی
جان من عطشان و تو ساقی جان | ساقی آن باده باقی جان
یا علی مستقی عطشان منم | تشنهٔ آن چشمهٔ حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو | مطرب و مساز این کاشانه تو
ساقیا جرعه در جامم بریز | جرعه زاین فیض در کامم بریز
مطربا نغمه بهر گوش من | ساز کن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانه یزدان تویی | مطرب کاشانه سبحان تویی
ذوق من زاین باده را جا رب شده | سمع من این نغمه را طالب شده
قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مالک والحقیقه فاسمع الآن
مرتضی گفتا ای کامل عیار | با حقیقت مر ترا از که چه کار
تو کجا و این حقیقت از کجا | ذره را کو طاقت شمس الضحی
ذرهٔ تو این حقیقت آفتاب | ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطرهٔ تو این حقیقت بحر یم | هیچ نم طاقت نیارد قطره هم
ذره را با در حضور آفتاب | وا نیامی آید این گونه خطاب
که شما گر طالب ذات منید | از وجود خویشتن دل بر کنید
بلکه بیدار از خویش اینذرات هیچ | محو باید ذات تان ذرات هیچ
قطره ها را دایم از دریای جان | همچنین آید خطاب بی زبان
کی گروه قطرهٔ ذوالمسکنه | عالمیم من قاهر و ذوالسلطنه
گر دلت را غالبی مطلوب شد | دل مرا مطلوب را مشغول شد
آن منم شمس حقیقت یا کمیل | که نیالایم بدین ذرات ذلیل
آن منم بحر حقیقت ای لد | قطرهٔ تو قطره را باشد چه حد
مالک والشمس ای ذره حقیر | مالک والبحر ای قطرهٔ صغیر
الاشاره قال کمیل ابن زیاد قدس سره اولست صاحب سرکم
موج زن شد بحر استغنا باز | چاره جو قطره الا بیناز
تیغ زن شد آفتاب پر ستیز | کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمیل از این جوابات زد رنگ ریخت | لاجرم سوی در دیگر گریخت
گفت تا

گفت اگر چه من فانیستم | صاحب سر تو آیا نیستم
نه تو گفتی ذره تحقیق کمیل | صاحب سر منست آن پاک دیل
نه تو ای گنجور من گنجینه ات | نه تو ای منظور من آیینه ات
ذره را اگر خطاب ای دل دهد | خوش قدم بر فرق نه گردون نهد
خوصه مانند تو شاهی شهنشهی | ذره ها را آفتاب ای جهان
الاشاره قال امیر المؤمنین علیه السلام بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی
شاه فرمودش بلی ای محرما | صاحب سر منی ای همدما
محرمی لیک علیک ترشح | کل فیض من خبایای یطفح
من کم فیاضیت را ماده ام | ساقیم اما چه خم باده ام
چون شوم لبریز از فیض ودود | بر تو ریزم جرعه زاین فیض جود
چون شود لبریز از می هستیم | بر تو راشح میشود از مستیم
ساقی محتاج مطلق چون منم | باده خوار از ترابه رای روشنم
هر چه خواهم باده بخشم ای عیار | نیستم میدهم ای خستیا
قدرت محض اختیار مطلقم | هم خمم هم باحقم هم رحقم
باده خوار ار تو چه حد من | تو اسیری در قبول رزق من
تو چه مجبور منی ای اختیار | تو چه مقهور منی ای اقتدار
در حضور قدرتم ای بی ادب | دعوی هستی کنی ذاک العجب
این سؤالت در حضور شاه فرد | بوی هستی میدهد بوی ادب
قال قدس سره او مثلک یخیب سائلا
ز آتش غیرت چه بس گرم شد | موم آتش دیده از نو نرم شد
آن کمیل پاک دل مانند موم | گرم شد الکی نفخت از برد و سوم
رسم عادت باز دو جامد بود | عشق خواهد کز برودت دور
آتش عشقش چنان آورد زور | کز برودت رفت شد گرم حضور
گرم شد چون در حضوری لاجرم | عجز آوردش به درگاه کرم
قال یا من حرت ومثلک کلا | مثلک رب یخیب سائلا
من کمیلت کاین زمان سائل شدم | ناقصی بودم ز تو کامل شدم
از تو کامل شد کمیل معنوی | از تو راشد شد کمیل بی ...

رب من شاه تو من مربوب تو / غالبی بر من تو من مغلوب تو
عشق تو بر جان من غالب شده / جان من را عشق تو جاذب شده
جذبهٔ تو بر من حیران آورده زور / کز سراپا گشته‌ام غرق حضور
از تو من گردیده‌ام غرق کرم / ریخته فیضت بجانم دم بدم
این کرم را از دل من وا مگیر / رشح فیض از حاصل من وا مگیر
مسکنت شاها منم شه سایلم / سایلی را رد مکن یا ذو الکرام
قطرهٔ شکر من از در یتیم / او فتاده در ره چون تو کریم
رب لا تقهر یتیما جا علا / رب لا تنهر فقیرا سائلا
تو یتیمان را پدر باشی پدر / سائلان را در گشا نعم المقر
نه ز تو محروم سایل نه یتیم / تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علی علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره

چون کمیل آمد بدرگاه کرم / موج زن شد بحر جان لاجرم
در جوشش آن بحر نوال / الحقیقة کشف سبحات الجلال
این حقیقت سر انکشف الغطاء / انکشاف آمد به پرده کو بیت
منکشف شد وجه معشوق ستیر / انکشافی بی اشارات مشیر
منکشف گردید سبحات جلال / پرده‌های وجه شاه لایزال
پرده خورشید جز انوار چیست / شمس را جز نور او ستار چیست
چون بران انوار افتد چشم جان / ذات را تسبیح گوید بی زبان
شاه چون در حقیقت خویش گفت / زانسبب انوار را سبحات گفت
چیست آن سبحات انواع شئون / ذات را هم دان ظهور هم بطون
چیست سبحات حق جلوات نور / نور چیست دگر کش گه عین ظهور
ذات از فرط ظهور و انجلا / دائما اندر بطونست و خفا
چون بطونش را ظهور آمد سبب / لاجرم از شئون بو العجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال / کرد تعبیری به سبحات جلال
منکشف شد حجابات صفات / دیده جان را او لایح گشته ذات
قاصرات آنجا اشارات عقول / خاسرات آنجا اشارات عقول

قال قدس سره زد نی بابا ما

کف چون بشنید

کف چون بشنید این شرح عجیب / بانگ زد نه یا بابا کی حبیب
ساقیا یک جرعهٔ دیگر بده / بس چو تعلیم باده فهم زنده
مطربا یک نغمهٔ دیگر بساز / بهر گوشم پردهٔ دیگر نواز
تا ز جانم پردهٔ عاشق شود / از مقید وارهد مطلق شود
بهر جانم پردهٔ صبح نواز / بهر ذوقم شربت اعلی بساز

قال علی علیه السلام محو الموهوم صحو المعلوم

چون کمیل این دید حرصش بیشتر / ریخت در کامش یکی جام دگر
مطربش در جان چه ذوق تازه ریخت / شوق و ذوقی بی حد و اندازه ریخت
تا کشد از جان او کامل شناخت / بهر سمعش پردهٔ دیگر نواخت
بار دیگر شاه فیاض النعم / در جوابش گفت از روی کرم
کاین حقیقت محو موهوم آمده / که قرین با صحو معلوم آمده
پرده‌ها از شمس وجه لایزال / که معبر شد به سبحات جلال
نیست الا هستی موهوم تو / با شش حاضر تا شود معلوم تو
لیس بین ربنا و بیننا / حاجب تحجبه الا علیننا
شمس حق را هستی وهمی سحاب / ابر چون شد منکشف شد آفتاب
صحو چون و انکشف الغمام / از رخ شمس منیر بی ظلام
محو هستی صحو هشیاری بود / محو خواب و آن چه بیداری بود
محو چون دان فنا اندر فنا / صحو چون دان لقا اندر لقا
واصلان منزل حق الیقین / جملگی مستان هشیار قرین
فانی بالله همه بی اختیار / باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زد نی بابا ما

چون کمیل از جام ساقی مست گشت / دست ساقی بر دو خوش او را گرفت
پرده هستی موهومش درید / حرص او افزود و بیهوش شد پدید
باده را اینگونه خاصیت بود / هر چه نوشی بیشتر رغبت بود
چون فزود شش حرص باده ذوق جان / آمدش زد نی بابا بر زبان
ساقیا جام دگر انعام کن / جرعهٔ دیگر بمن اکرام کن
ساقی فیاض چون شوقش بدید / وجد و شکر و مستی و ذوقش بدید

از کرم جام دیگر گردش عطا … شد صفا اندر صفا اندر صفا

قال علی علیه السلام هتک الستر لغلبة السر

ما تحقیق گردش کن گر طالبی … هتک ستر عند سر غالبی
گشت غالب چونکه سر معنوی … شاه دل در ملک جانت شد قوی
هستی مطلق وجودی بس لطیف … چون قوی آمد تعین شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد مزید … پرده ستر تعین را درید
سر چه غالب شد غلق منغلق شد … صرصر آمد خار و خس جاروب شد
سیل از کهسار آمد پر شتاب … بند و بست بشکسته و پل شد خراب
بحر با موج شد زبد شد آشکار … سوخت ابر و گشت خورشید آشکار
تیغ زن شد چون شاه با شکوه … لشکر ظلمت گریزان شد ز کوه
زور آتش دیگ را پر جوش کرد … رخنه اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل بی معنی گریخت … شاه آمد شحنه بند دل گریخت

قال قدس سره زد ندا بیانا

چون کمیل آن نکته از شه گوش کرد … جرعه سیم زدست نوش کرد
مستی دیگر فزودش باده خوار … شاه دیگر ربودش اختیار
ساقی بخشید چه در دور سیم … جرعه تحقیق از سر جوش خم
شسته گردد از دلت حرص و هوس … پاک گردد جانت از لوث هوس
حافظ عارف که در عشق نغز گفت … زان ثلاثه جرعه را غساله گفت
چون می بر زور دیرین ساغر خورد … آن ثلاثه جرعه را غساله خورد
شسته گشتش نقش هشیار ز دل … میفزودش عشق و مستی متصل
کرده آخر ز پا گنده دلی … گفت خوش زد ندا بیا نا یا علی
در حقیقت نکته واضح بگو … پرده را بردار و لا تحتجب بگو
باده را پالوده رنگین ساقیم … روی بنما ساقی اشرا اتیم
صاف مس زان درد آلوده بگو … از می صافی مرا صفوت فزود
جرعه ام از جود صافی بده … قسمتم از فیض واضح تر بده
چشم از نور رخت روشن شده … از نهاد ست گلخنم گلشن شد

چشم از نور

چشم از نور رخت پرنور نیست … گر ز رخ برقع کشی شاد و پست
پرده ها دادو در جمال شاه ها … تا که منکشف در دل آگاه ها
شاه کو بی پرده آید در حضور … دل نیارد طاقتش از فرط نور
پرده ها از نور و ظلمت ای جلیل … او کننده و خوش رخسار جمیل
اهل دل را در مقامات کمال … در پس هر پرده وجد و ذوق حال
انکشاف هر حجابی زان حجب … هست معراجی برای اهل حب
چون یکی پرده کشید شاه دل … دل شود اندر مقامی مستقل
مستقل شد دل چه اندر منزلی … بایدش جستی دگر دیگر دلی
یا مقامی دیگرش الیق بود … منزلی دیگر بدو اوفق بود

قال علیه السلام جذب الاحدیة مع علیة التوحید

پرده پرده پادشاه پاک دل … منکشف میکرد بر چشم کمیل
چون حجب شمس را از چشم دل … منکشف فرمود گردش مستقل
باده اش پالوده بود و صاف صاف … گرد هستی عالی دیگر انکشاف
پرده دیگر کشودش آن ودود … باده دیگر ببخشودش ز جود
در حقیقت را احتمال شارحی … شاه فرمودش بقول واضحی
الحقیقة ما هی جذب الاحدیه … ما الاحدیه ما لا یجزی للبعید
چون جهد توحید را جاذب شود … این شود مغلوب را و غالب شود
زانکه مجذوب هست مغلوب جذب … شاه جذبه و غالب بر قلوب
قل لنا التوحید ما هو ای شاه … حکمت بالواحد نه لا اله
قل لنا بالوحدة نه ای شند … اندراج الکل فی جمع الاحد
شرح بحر الواحد و بحر الاحد … بیش ازاین گفتیم بازاو لد
این معانی را تذکر کن دیگر … کاین معانی برتو گردد جلوه گر
چونکه توحید اعتبار وحدت است … اندرو شو پا ز وصف کثرت است
چون شود جاذب در ذات احد … وارهد از وصف تکثیر و عدد
وصف توحیدت چه شد مجذوب او … لا محاله میشود مغلوب او
چون شود توحید مجذوب احد … میشود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر … میرود از وی ایا مرد بصیر

حکم جاذب گرد این مجذوب تو … لطف غالب گرد این مغلوب تو

سر غالب که کند هنگ سیر … نیست غیر ذات حق ای منتظر

ستر مهتوکی که مغلوب ویست … نیست توحیدی که مجذوب ویست

پس حجاب سیم و چارم حجاب … متحد شد با اسم ابرد صوب

وصف بر جمعی که با و جسم آمده … ذات معلومی که با حمد آمده

آن بود توحید که آمد ذو العدد … این بود ذات احد که لا تعد

پس حجاب دویم چهارم حجاب … متفق شد با اسم ابرد لب

همچنین آن کشف سبحات جلال … عین این معنیست الصحاح کمال

وصف توحید است آن سبحات حق … محتجب در روی جمال ذات حق

چون شود مجذوب آن ذات الاحد … منکشف گردد حجاب لا تعد

پس حجاب اولین چهار بین … عین یکه بکر شد ندای پاک این

قال قدس سره

چون کمیل بحر حجاب چارم چشید … نشأه بحر الاحد آمد پدید

نشأه دیگر گرفت از آن عقاب … مغز او وارست ز آسیب خمار

غرق شد در بحر جمع لا تحد … بحر جمع مطلق آن بحر الاحد

جمع مطلق آنچنان او وارد بود … کز غرقش کهی مطلق بود

بحر شد از وجود خویشتن … رست یکسر از حجاب ما و من

زانکه ساقی که بد سرخوشش هم … مستیش افزود و از خود گشت کم

چونکه غالب گشت بر وی حکم حال … شد کمیل و ماند با تو زد کمال

از میان چون شد کمیل معنوی … شد ضعیفش صورت و معنی قوی

چیست معنی کمیل ای برحقم … آن کمال مطلق با رونقم

آن کمال مطلق سلطان کمیل … بار دیگر زان امام پاک ذیل

گشت سائل گفت اما عارفا … خاصه زد نه بیان کاشفا

ای گزیده ساقی خندیده خو … که شود سیراب مستسقی بگو

هرچه آتش میدهی عطشان‌تر است … هرچه می می‌بخشیش سکران‌تر است

هرچه مستی میفزاید از شراب … خواهد از ساقی دیگر جام شراب

خواهد او مانند تو شاهی ساقی … ساقی جام شراب باقی

خواهد او مانند شراب جام تو … جام لبریز از می انعام تو

از لبت

از مستی سراپا از ذوق عشق است … ذوق جام او را نهایت نیست

هرکه او شد از کف شاه شراب … در طلب آید الی یوم الحساب

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید

شاه چون دیدش که بحر جمع غرق … بیخبر گردیده از احکام فرق

جانش در بحر الاحد غرق آمده … آنچنانکه بیخود از فرق آمده

نشأه جمع احد غالب شده … عین جمعش فرق را حاجب شده

از مقامات و مراتب بیخبر … غرق بحر جمع از پا تا بسر

حکم باطل گشته غالب بر ظهور … بیخبر گردیده از جلوات نور

از شئونات صفات لایزال … بحر مستغرق دریای حال

بردلش حکم ولایت جلوه‌گر … گشته احکام نبوت مستتر

هر شریعت را حقیقت غالبی … بل طریقت را حقیقت حاجبی

لاجرم تا جانش گردد معتدل … وارهد ز افراط و تفریط مخل

خوش کشانندش به بحر تفرقه … تا ز تعطیلش برد در زندقه

جعفر صادق شه عالی اثر … این چنین گفتست به اصحاب نظر

ان الجمع بلا تفرقة زندقه … محض تعطیل است عین زندقه

ان تفریقا عن الجمع خلا … کان تشبیها و شرکا ظاهرا

جمع بین الجمع والفرق ای معتدل … هست توحید قویم معتدل

ز انبساط نشأه پاکیزه ذیل … وارهاند از زندقه جان کمیل

ما الحقیقة ای امام اهل دل … باز گو تا گردد دل معتدل

آن حقیقت دان که از صبح ازل … شارق آید نور شمس لم یزل

پس شود آثار آن لایح ترا … پس شود احکام آن واضح ترا

بر مرایای تجلی وجود … بر محال ظهور نور جود

هر یکی از آن مرایای کمال … هر یکی از آن مجاری جمال

واحدیت است تمثالی دگر … هیکل توحید هست ای باخبر

آن هیاکل را تمثیل لطیف … واحدیت هست مرآت شریف

وصف وحدت از همه ساری بود / حکم وحدت در همه جاری بود
از دم رابع کمیل با نظام / گرد چون سیر الی الله تمام
وقت آن شد که به ارشاد علی / متصف گردد بوصف اکملی
اولا از بعض شاه پاک ذیل / بود مرد معنوی نامش کمیل
کش ز جام ساقی جانش هست / وصف لصغیر از وجودش رخت بست
از دم آن شاه کامل اقتدار / شد کمیل معنوی کامل عیار
وقت آن شد که کمیل اکمل شود / فاضلی [illegible] سوی افضل شود
چون شود سیر الی الله تمام / کامل الله ای توای عالیمقام
ای عجب زین کامل بالله قه / که کمالش هست عین زندقه
مرحبا وحبذا زندیق خاص / که زند صد طعنه بر صدیق خاص
کیست این زندیق غرق بحر جمع / او چه پروانه جهد او را چه شمع
کیست این زندیق آن اهل عشق / که اماش خوانند زندیق طریق
عاشقی را نسبت از معشوق ک / سوی زندیقی دهد با اشتراک
موج او بود حد با کانه کان / الحذر زین قوم ای فرزانگان
عاشق حق است چون شمشیر حق / که گرفته در کف او شمشیر حق
گر بود شمشیر حق کج باک نیست / گر تو کج بینی دلت چالاک نیست
راست بین شو تا ببینی کج تو راست / راست بینی تیغ حق پی کم و کاست
تیغ را خود راستی اندر کجیست / اقومیت تیغ را در اعوجیست
گر بود ابروی خوب باز کج / هست عین استقامت این عوج
خال گر باشد سیه عارض ز نور / ظلمتش دان عین نور ای باحضور
آن سواد الوجه در درویش فقیر / خود سواد اعظم آمد ای امیر
کفر نعت عین ایمان شریف / زنده قه شد عین توحید لطیف
زنده قه عین کمالست ای پسر / هر که این زندیق نه خاکش بسر
کاملیت لاجرم زان زندقه است / زنده قه جمع دعوی از لفرقه است
اکملیت چیست دانی ای رفیق / منزل سیر مع الله عشیق
در مرایا همچو حق ظاهر شدن / در همه بر خویشتن ناظر شدن
سوی فرق از جمع خویش باز آمدن / همچو حق سر تا به پا ناز آمدن
درهمه طو

در همه اطوار سایر آمدن / با همه او دوار دایر آمدن
فرق بعد الجمع باشد نیم ام / هست ذو العینین این مرد تمام
آن یکی عینش سوی جمع جهد / آن دگر عینش سوی ذوق عدد
فرق چشمش را حجاب از جمع نیست / فرق دیگر چون اهل جمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل جمع / عین فرع آنجا حجاب عین جمع
آنکه جانش گشت آنه جمع فرق / عین جمعش شد حجاب عین فرق
مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب / فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب
عین فرقش نه حجاب وجه عین جمع / سالک مطلق نه چون محجوب جمع
سالک مطلق نباشد سیر محض / نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع کرده خویش هم جذب و سلوک / جامع وصف عبید و هم ملوک
مالک ملک بقا گشته جهان او / غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان جمله عبید او شده است / نایب رب او ظل الله است

قال قدس سره زنده بیانا

چون کمیل از جام خمر ذوالفقار / مالک ملک بقا شد تاجدار
تاجداری خواست گردد تاج بخش / بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صرفه تا قلندر دل شود / ذات حق را مظهر کامل شود
مالک الملکی شود با اختیار / قائم القطبی شود با اقتدار
حق مطلق خواست قیومی شود / بود دایم خواست دیموی شود
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار / سر تری فی الملک سازد آشکار
تاج بر باید ز فرق پادشاه / غیر تاج الملکی شود [illegible] شاه
کسوت سلطانی آن تاج بقا / [illegible] ارباب عشر دار بقا
آن قلندر جلوه گاه ذات هو / که گستاند تاج وکه بخشد او
شد کمیل آن شاه عالی مرتبه / خواست گردد ساقی این مصطبه
بود مستسقی کنون ساقی شود / تشنه بخش آنکه باقی شود
گفت کای ساقی قیامت وردود / ساقی جام زنی بیانگی احبود
ساقیا ای شاه کامل بخششم / در گلویم ریز زان جام آتشم
تا قلندر دل شوم ساقی شوم / ساقی آن جرعه باقی شوم
هر که را خواهم دهم جام البقا / هر که را خواهم ببخشم ارتقا

جلوه گاه ذات سبحانی شوم / خوش قلندر رند فردانی شوم
پیش ازین محتاج بودم بیدلی / گردم از فیض تو مشتاقی یقین
بعد محتاجیم مشتاقی شوم / بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن عادل مزاج / کی کمیل معنوی اطف السراج
اطف سراجا فان الصبح لاح / شک المصباح اذ لاح الصباح
صبح لایح چیست الصبح ازل / حضرت ذات احد عز و جل
لام الف در لفظ الصبح ای پسر / سوی آن صبح ازل آمد مشیر
در جواب پنجمین صبح ازل / یاد کن از قول شاه بی بدل
در جواب چهارمین جذب الاحد / جذب الصبح ازل دان ای سند
چیست آن نور احد صبح ازل / اول است و باطن است و لم یزل
نور وحدت چیست مصباح کمال / آخر است و ظاهر است و لا یزال
آن همه اخلاق تجرید آمده / این همه تعلیق و تفرید آمده
نور توحید است آن لامع سراج / هیکل التوحید و مشکوة الزجاج
آن هیاکل آن حقایق آمده / از حقایق نور شارق آمده
گاه آفاقی و ربانی بود / گاه اکوانی و اعیانی بود
عالم اسما بود قسم یکم / عالم اکوان بود قسم دویم
قسم اول آمده همچون زجاج / قسم دویم چیست مصباح سراج
ای کمیل خاص اطلق عن قیود / اطف مصباحا بدا صبح الشهود
این هیاکل جمله قید جان تست / این حقایق حاجب عینان تست
حاجبین شد که قوسین آمده / خود حجاب پرده و عین آمده
از حجاب قاب قوسین کن گذر / تا به او ادنی رسی ای با بصر
گر حجاب قاب قوسین بردرد / خوش تجلی گاه او ادنی رسی
چون به او ادنی رسیدی زاندرو / حاصل آمد جان تو سر علو
ذات حق اندر تو آمد علو / ذات شه را در علو آمد دنو
قاب قوسین چیست بحر احدی / اجتماع با حدی و بی حدی

الیکی

آن یکی قوسش بود بحر احد / قوس دیگر بحر وحدت ذو عدد
لامع الله وقت ترشح احمدا / احمد در تجلی نگنجید بی حدا
لامع الله است اینجا از علی / احمد از خود بی رسلی
احمد بی خود مجازات ثبت بین / غیرت احمد بین از وی یقین
در مقام لی مع الله ذوالوصول / پیش گنجد نه نبی و نه رسول
تو سراج لبس منیر احمدا / نوربخش هر ضمیری احمدا
گشت طالع از ذلت صبح ابد / منطفی شد آن سراج ذوالعدد
آن نبوت از میان شد بر کنار / جلوه گر ذات علی با اقتدار
جلوه ذات علی مقتدر / چون عیان شد شد نبوت مستتر
استتار اینجا نه بطلان و فنا / بلکه خود تکمیل نور کبریا
معنی اطف السراج الطالع است / سر این اطفا بجز اکمال نیست
انما الله مستتم نوره / یحرق الاستار عن مستوره
چیست این اتمام تحریق حجاب / پرده دور شد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا اطفال نور / بلکه خود اطلال نور است ظهور
ذات از کشف الغطا شد مستبین / بعد کشف الحجب یزداد الیقین
هر کسی از کشف افزودش کمال / غیر ذات انبیا ذوالجلال
زانکه پیش از کشف بد کامل یقین / شمس حق عین یقینش شد مبین
در دل انگور می را دیده اند / در فنای محض شی را دیده اند
سر کشف الغطا ازان حجاب / این بود والله اعلم بالصواب
چهره شمس حقیقت بر کمیل / منکشف فرمود چون آن پاک ذیل
سالکش ماذون بارشاد خلق / سلسله جاری شده زانسان که حق
جمله پیران رهی زین نقش / دور دور آمد نقش شان منتقش
همچنین از شاه زین العابدین / قبله العشاق نور ساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را / زانکه سر تا به پا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آن سری / ترک چون فرمود ملک و سروری
مالک ملک بقا زان شاه شد / جلوه گاه جلوه الله شد
بنده شد چون زین العباد را / گشت ماذون از وی ارشاد را
مرشد آن نقش بند سر به سر / گشته صاحب دم از آن کامل نظر

از دمش جاری شده آن سلسله — در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاک پاکیزه نسب
چشم دل بگشود پس طیفور را — بایزید آن پای تا سر نور را
پیر بسطام از دمش شد زنده دل — صاحب دل آمد و فرخنده دل
گشته تا از وی اجازت ره بجا(؟) — سلسله جاری شده زان مستطاب
جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفته از آن کامل ادب
بعد از آن معروف کرخی انتخاب — سینه اش گنجینهٔ ام الکتاب
از امام السلاسل گشت بیک(؟) — صاحب ارشاد آمد و کامل محک
پس سلطان رضا شاه نگین — رهنمای جمله ارباب یقین
گردیده معروف تسلیم بنفس — پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهرها را ره بدریا باز کرد — پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد
شاه معروف از امام ذوفنون — همچو شطی کاید از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله — از دمش جاری شده این سلسله
سلسله معروف ربانی مقام — آمده ام السلاسل خوش نظام
شاه معروف عارف همچو نط(؟) — اولیا در وی شناور همچو بط
جانب اقلیمها و شهرها — گشته جاری از شط وی نهرها
آنچه اول هر یکی نوعی دگر — گشته هر یک نوعی جلوه گر
بعض ایشان گشته حال آنچه(؟) — گشته از دل نقش اوهام و شکوک
بعض دیگر مست و مجذوب آمده — شاه را محبوب و مطلوب آمده
بعض دیگر جامع جذب و سلوک — مست و هشیار آفرین و از ملوک
آن یکی هشیار و آن دیوانه — آن یکی شمخانه آن رندانه
آن یکی رند خراباتی صفت — وان دگر شیخ مناجاتی سمت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی — وان دگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد و در خانقاه — وان دگر را میکده شد جایگاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی — هر یکی را نشئه و مشربی
جامع این شاه و این سیر — نعمة الله است ای صاحب نظر
فیض معروفش بدل جوش آمده(؟) — عارف جمله مقامات دل است
خود معروف و خود عارف بُد — خود بود مکشوف و خود کاشف بُد

در بیان

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون به برکت متابعت طریقهٔ مرتضویه بمقام ولایت رسیدند بعضی از ایشان از جانب اهل بیت مأمور شدند که علم طریقه را در میان خلق منتشر گردانند و چون دور ثانی دور بطون بوده و حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت لهذا به ظهور حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مأمور گردیده … بعنوان تقیه عامهٔ اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئلهٔ امامت بعنوان … مشتهر گردیده و بواسطهٔ تقیه … طریقه مرتضویه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون این معنی متحقق شد آنکه بواسطهٔ غلبه ظلمت سجین با اولیا ضدیت داشتند و بواسطهٔ شدت کتمان و سایر … ایشان منقطع بود بعنوان تلبیس ابلیسی و … وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری به ایشان گرویدند و فتنه اکثر شایع شده اینست سبب ورود احادیث از اهل بیت عصمت در … صوفیه کما قال …

مجملا علم طریقت در جهان — منتشر شد زاهل بیت خاندان
هر که تاج معرفت بر سر نهاد — از دم جان پرور جد نهاد(؟)
خرقه گر پوشید آن مرد ولی — از علی پوشید و اولاد علی
اولیا و شیعیان مرتضی — منتشر کرده ره و رسم هدی
هم به اذن رخصت امر امام — منتشر عرفان شده بر خاص و عام
علم عرفان گشت زان اصحاب بر — در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم و بلاد ما میان(؟) — در جمیع فرقه اسلامیان
یافت از پیران کامل اعتبار — رسم و قانون طریقت آشکار
آشکارا شد طریق مرتضی — در همه قوم مخالف جابجا
رونق عرفان گرفت و رفعتی — در مخالف یافت … ابهتی(؟)
زانکه پیران طریقت سر بسر — گشته از … نامور(؟)
وین طریقت در بطون آئین شان — رسم و آئین تقیه دین شان
جملگی از رخصت و اذن امام — متقی زان سبب آن اقوام خام(؟)

گرده چون مقام امامت مستتر / ساختند حکم ولایت جلوه گر
نور ایمان در جهان کرده نهان / کرده هم اسلام وهم عرفان عیان
لاجرم در دام کرده عامه را / گرم کرده در جهان هنگامه را
پادشاهان و سلاطین جهان / جمله را کرده بخود رام آن مهان
علم عرفان را چه اصحاب حضور / منتشر کردند ز اهل بیت نور
دشمنان اهل عصمت را بدل / آتش حقد و حسد شد مشتعل
صوفیه دجال وش بسیار شد / غایت تحصیل دین دینار شد
صوفیانه از حقایق بیخبر / گشته در اطراف عالم جلوه گر
در درونشان گرگ و بیرون گوسفند / در نهان فرعون و عیانشان جمله درویش
ظاهرا ره بر بباطن راه زن / صورتا ناصح بمعنی مکر و فن
رسم مردان خدا کرده پیش / بیخبر از مذهب عاشق کیش
زهد و تقوی و ورع کرده شعار / با دلی پر شر و دجالی وقار
پشم پوشی را نموده جمله پیش / دین و کیش و مذهب آیین خویش
صوف پوشیرا صفا پنداشته / یکقدم از خود برون نگذاشته
جمله شطحیات و طامات و مقال / جمله سالوس و زراقی فعال
زانقبیل صوفیه شان اشتهار / منتشر گشتند چون اندر جهان
پس عوام الناس را رهزن شدند / فتنهٔ ادیان فزون شد
فتنهٔ عجل و فسون سامری / رسم تشیید و فن ساحری
در همه روی زمین بسیار شد / عبرت چشم اولو الابصار شد
لاجرم از اهل بیت مصطفی / عترت پاک نبی با صفا
گشته صادر پس حدیث و پس بیان / جمله اندر ذم و قدح صوفیان
تا که خلق الله بدیشان نگروند / دعوت و طامات شانرا نشنوند
عارفان پاک دل در رهزمان / بوده اند از شیعیان خاندان
در شریعت مصطفی شان مقتدا / در طریقت مرتضی شان پیشوا
لیک در دور دوم ایمانشان / بود مخفی در درون عارفان
در درون اما ولی در استتار / لیکن اسلام عرفان آشکار

از امامت

از امامت بسته لب بنهفته دم / هم زبان وا پس کشیده هم قلم
در ولایت لیک بگشاده دهان / هم نموده مطلق هم بیان
در امامت کس از ایشان دم نزد / از تشیع دم ز بیمش کم نزد
مذهب سنت همه کرده شعار / بعد پیغمبر نموده چهار یار
در امامت گوهری که سفته اند / رمز و الغاز و معما گفته اند
هم ستر امامت بد خفی / تا ظهور و سطوت آل الصفی

الاشاره در تفصیل ظهور دور سیم که مسمی است بدور ظهور حکیم و دور ظهور الایمان و دور ظهور امامت و دور صفوی بدانکه افتتاح این دور شاه اسمعیل صفوی است و اختتام الظهور شاه سلطان حسین وچون بیان احکام در این دور موقوف بر تمهید مقدماتی چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود مقدمه اولی در بیان آنکه دین اهل بیت علیهم السلام را ظاهریست و باطنی ظاهرش را حافظیست که خزینه اسرار طریقت اند

مذهب آل نبی را ظاهریست / ظاهرش را باطنی بس قاهریست
ظاهر آن چیست شرع مصطفی / باطنش منهاج خواص مرتضی
ظاهر آنرا شریعت گفته اند / باطن آنرا طریقت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام / ظاهر شرع نبی خیر الانام
علم ارکان عبادات و سنن / ظاهر شرع رسول ذو المنن
علم آنجا هر چه فروع و چه اصول / شرع غرای بیضای رسول
علم باطن چه عبادات قلوب / سیرت اهل دل صافی ادب
ذکر قلبی و حضور مستمر / وجد و ذوق و علم و نور مستقر
سجدهٔ آدم نمودن چون ملک / پا نهادن بر فراز نه فلک
خویش را تسلیم کردن نزد پیر / از دم پیران شدن صاف ضمیر
از قیود رسمها مطلق شدن / مستعد قذف نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چون صلاح / بر جناب حق نمودن افتتاح
تا ینابیع الحکم جاری شود / ظلمت انوار متواری شود
ان رب الخلق علام الغیوب / جاعل الذکر جلاء للقلوب
یسمع القلب به بعد الصمم / ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی / یسلم بعد العناد و الردی
گوش دل از ذکر دایم وا شود / هم زبان دل از آن گویا شود

چشم دل بینا شود بر روی غیب … دل شود صاحب یقین از لکه ریب
آن عنادوران ابلیس کم شود … دیو شش اسلام آورد مردم شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول … صادق آمد در حق بر د قبول
شرع اهل البیت را حمال لنا … راویان حمال آن اثقال لنا
راویان حافظ العلم صدوق … کرده ثابت زاین سبب بر ما حقوق
بعض ایشان حافظ علم فروع … در فقه ایشان سوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام … اصل و فرع از علمشان دیده نظام
چون زراره چون هشام ابن حکم … چون مفید و مرتضی خیر الاعلم
چون کلینی و دو سبط بابویه … شیخ طوسی و دیگر بن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین … رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول … گشته اهل ستر ز اصحاب عقول
شیعیان خاص اند در هر زمان … حامل اسرار دین خاندان
شیعیان مومنش در دور دور … حامل تاویل قرآن طور طور
صعب مستصعب حدیث خاندان … حامل آن مومن با امتحان
مومن با امتحان عارف بود … که ز اسرار ازل کاشف بود
مومن با امتحان اصحاب سر … حاملان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جمله شان … شیخ سر لو کشف الغطا شان
جرعه نوش آن شراب لو کشف … وصف عرفان و یقین را مستکشف
همچو سلمان و اویس پاک ذیل … چون رشید هجری سلطان کمیل
هم هشام و شه بلخی شقیق … شیخ معروف آن شه سلطان شفیق
قدس الله تعالی سرهم … عظم الله اجرهم برهم
هم بظاهر هم به باطن حاملان … علم دین را بوده اند در هر زمان
راویان حفظ ظاهر ادب سنن … عارفان حافظ اسرار کهن
راویان حمال علم ظاهری … عارفان حمال سر باهری
راویان در ضبط احکام برون … عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دوم که ظهور دور طور صفوی در پرده حجاب بود حجت ایمان و امامت بر خواص و عوام اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای اهل بیت در زوایای خفا منزوی بودند و به واسطه غلبه منکرین ضعفا قوت بر امامت یعنی وجه اکمل نبوده و اگرچه گاه گاهی ظهوری میکردند و لیکن الظهور تمام نبود لهذا دور دوم را به دور بطون مسمی گردانیدیم و چون ظهور

شعشعه

شعشعه آفتاب سلطنت صفوی پرتو افکنده علمای اهل بیت را مجال اقامت براهین حاصل گردید دیگر هیچکس از مکلفین عذری باقی نماند لهذا این دور سیم را به دور ظهور دوم و دور ظهور الایمان و دور ظهور الامامه مسمی گردانیدیم الاشعار

راویان شرع در دور بطون … با تقیه بوده اند در بطون
بیشتر کایام کامن بوده اند … مختفی اندر مساکن بوده اند
بیشتر ز ایام خائف بوده اند … در بلایا و محن واقف بوده اند
گاه گاهی هم ظهوری کرده اند … خلق ز ایشان کسب نوری کرده اند
در زمان شوکت آل بویه … شرع ظاهر شد ز ابن بابویه
صاحب عباد پاکیزه روان … شد محب و دوستدار خاندان
شیخ را تعظیم و اکرامی نمود … احترامی کرد و انعامی نمود
صاحب عباد آصف جاه بود … پادشه را آصفی آگاه بود
دوستدار خاص اهل البیت بود … لطف او مصباح انوار بیت بود
علما را کرد تعظیمی تمام … شیعیان را لطف خاصش بود عام
در زمان او وزیر پاک دل … شد ابوجعفر محمد مستقل
در عیون جامع اخبار الرضا … جمع کرده شیخ پاکیزه لقا
شرح احوال و مقامات امام … جستجوهات آن شه عالی مقام
معجزات شاه اقلیم الرضا … خارق عادات آن امام مرتضی
جمله را در آن کتاب مستطاب … جمع کرده شیخ قمی انتخاب
آن کتاب مستطاب پاک را … شرح احوال شه چالاک را
کرده اتحاف جناب آصفی … ابن عباد آن وزیر دل صفی
تا که نام نیک او یابد بقا … در جهان باید علو و ارتقا
همچنین اندر زمان ایلخان … گشت ظاهر دین عترت در جهان
ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود … لیک کافر نی که سرداننده بود
ایلخان گرچه نبی پاک بود … پادشاه کافر و سفاک بود
لیک بر اعدای اهل بیت پاک … بد عدا با سخت صعب هولناک
حامیان مذهب اثنا عشر … بوده اند اندر زمانش معتبر
فیلسوف حق نصیر حق و دین … آن حکیم طوسی کامل یقین
در زمان او معظم بد بسی … در حضور او معظم بد بسی
شاه را آتش چنین آورد روز … خوش وزیر کافی و کافی بهر
هم علاءالدین عطاء ذوالکرم … کو بر او در بهر شمس محترم
دوستدار اهل بیت پاک بود … در وفا و در کرم چالاک بود

شیخ سعدی مصلح دنیا و دین   تاج شمس علای پاک دین
شمس دین ابن علاء الدین کریم   شیخ سعدی را مرید پاک بوم
پادشه زاده حکیم و دانا وزیر   در دل سوز مملکت نعم المشیر
لاجرم اندر زمان ایلخان   گشت ظاهر دین و کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز   دشمنان اندر زحیر و در گداز
دولت عباسیان در آن زمان   منقطع شد اسم و رسمش و رهبان
دولت مستعصم و دور او   منقطع گشت و نهان شد جور او
کشته شد مستعصم و مقتول شد   بدسیر از پا در آمد خوب شد
همچنین از بعد سلطان ایلخان   قرن تا بگرفت دین خاندان
شه خدابنده شهی عادل شده   دین اهل البیت را مایل شده
شه خدابنده که نیکوکار بود   ایلخانان بعد او دین دار بود
شیعیان را خوش حمایت می‌نمود   عالمان را خوش رعایت می‌نمود
بن مطهر حلی علامه   کرم کرد از آن زمان هنگامه
شاه خوش با شیخ مجتهد تازه   الغرض تا پنجصد و اندازه که
مذهب اثنا عشر در آن زمان   منتشر شد در همه اهل زمان
مجملا در دور شاه دین حق   مذهب حق دین حق آیین حق
گاه گاهی بود ظاهر بر ملا   لیک اغلب در ستور و در خفا
چون تقاضای حضرت خلاق فرد   اقتضای آن ظهور تام کرد
آن صفی الحق ولی معنوی   با مقامات و کرامات قوی
از بطون غیب اند جلوه گر   نور او بگرفت عالم سر بسر
مولوی معنوی سلطان جلال   آن شهنشاه اقالیم کمال

بیشتر از عهد آن کامل نظر   از ظهور دولتش داده خبر
بنده مشتاق کامل معرفت   شیخ دیده کرد و تفتیش صفت
در کتاب معتبران مستهان   دیده انوار سیمای بینش آن
این حکایت دیدم اندر خانقاه   گشت نفس ناطقه زان خاطره
که برادرزاده شیخ تمام   که بدی خواجه جلال الدین بنام
از اکابر بود و از اهل سلوک   خسته دل از نفس او مام شکوک
گفت بودم من به آذربایجان   روزی اندر دار قاضی میهمان
نام قاضیهم جلال الدین بدی   میهمان دارش خوشی آیین بدی

بود با

بود با من از زمان خلق کثیر   در سرای قاضی جمع کبیر
هر کسی در مدح شیخ مشتغل   عرض میکرد از مقامات رفیع
ناگهان آن قاضی از بایجان   خویش را برخاست جوان
یک رساله در حضور جمع ما   گفت حاضر خواند و پس برد رنج
بود مضمون کتاب معتبر   که بما برخواند آن نیکو خبر
که جلال الدین رومی مولوی   شیخ صاحب دل حکیم معنوی
از قدوم آن صفی با صفا   همچو عیسی از قدوم مصطفی
شد مبشر خلق را و مژده ده   با زبر و جوش بسی تحسین زده
مولوی اندر زمان خویشتن   اینچنین گفته که آید یک زمن
کو یکی محبوب صاف روح دم   بر کشد در عالم صورت علم
عالم از نور رخش گلشن شود   از قدوم او جهان گلشن شود
عالم پر از قدوم او جوان   نور او سازد زمین را آسمان
آفتاب جان ز اوج برج دین   نور بخشد بر همه اهل زمین
یک چنانکه برکشد بال و پر   زیر پر گیرد جهان را سربسر
مولد آن آفتاب اوج جان   در دهی باشد ز آذربایجان
چون رسد برشد آید سوی شهر   رحلتی از ده نماید سوی شهر
دعوت حق سازد آنجا آشکار   دعوتش مشهور گردد در دیار
بعد از آن مولوی پیکر و نمی   یک یک از احوال سلطان صفی
حلیه او قامت او قد او   چشم او ابروی او و خد او
جمله را از راه علم و کشف   شیخ زاده بخلاف و باکرف

الاشاره مقدمه او در حضور حضرت قطب الاولیاء فی الانفس والآفاق شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره و طالب ره اتما شدن آن بزرگوار و بخدمت حضرت شیخ زاهد گیلانی قدس سره رسیدن و به برکت انفاس النفایس آن کامل قدم بمقام ولایت فائض شدن و از قبود ماسوی مطلق گردیدن

چون صفی آن شیخ پاکیزه روان   جلوه گر دید از غیب و نهان
گرد جنبش در دلش غرق طلب   طالب حق بود اندر روز و شب
همت عالی و شوق کاملش   در طلب آورد پاکیزه دلش

علتش از شیخ عقلتین بدی / پاک از آلایش سجین بدی
لاجرم شد عاشق ذات علا / طالب منهاج شاه دین ولی
رهبر و ره را طلب کردن بجد / خدمتش را گشته از جان مستعد
گرچه بس با دانش و سنجیده بود / لیک جان پاک او فهمیده بود
کو سلوک راه شاه معنوی / هرکه بی رهبر کند گر دعوی
گرچه با بینش و چالاک بود / جسم و جانش از کدورت پاک بود
لیک بی رهبر خطر در پیش دید / سوی رهبر حاجتی در خویش دید
آری آری این طریق بس دقیق / رهبری خواهد دلش با رفیق
گر جهالکم تکه داری کند / در نوایب مان به جان یاری کند
آنکه دارد عزم سیر شهر چین / رهبر چون به نهایت راه بین
که نماید راه چینش جا به جا / حافظش باشد ز هر عیب و خطا
رهبری باید چه در راه زمین / ورنه مشکل طی راه ملک چین
پس چه شایان شاید که راه چین / طی شود بی رهبری در شخص جا
این ره باریک چین معنوی / هرکه بی رهبر رود گر دعوی
مصطفی که در سر حق بگفت / اطلبوا العلم و لو بالصین بگفت
گر تو خواهی امتثال امر وی / رهبر چینی بجو ای نیک پی
که تو را راهی نماید سوی چین / با بت چینت سازد همنشین
شیخ را عشق بت چینی بدل / میفزودی لحظه لحظه متصل
عزم سیر چین دلش آغاز کرد / عاشقانه رو بسوی شیراز کرد
تا کزان ترک چینی زاد ره را / رهبر چینی از خود رسته را
در زمین پارس لقب ها کند / چشم و دل روشن ز سیما کند
چونکه منزل کرد دران سرزمین / دید بس چینی صف چینی چین
راه چین بسیار رفتند آن نفر / شهر چین را دیده هم رسم و اثر
با خبر لیکن همه از شاه چین / وز بت چینی دل آگاه چین
در شرح قوله صلی الله علیه و آله / اطلبوا العلم و لو بالصین
ملک چین چون بود نو اقلیم غیب / مشرق انوار پاک از شک و ریب
زانکه در جانب مشرق نزاد / شمس ز مشرق یقین شارق بود
ان رجال الغیب جملا چینی اند / چین کافرانه ز چین دینی اند

شاه چین

۸۴

شاه چین آن حضرت غیب الغیوب / نور انوار بت علام الغیوب
چون ولی غیبی آن شاه دین / نغز و رنگین چون نگارستان چین
خانه های چینی صورت نگار / جملگی با صنعت خلاق قادر
عارف و اهل بت چینی لقب / چینیانش در سجود و در ادب
سالکان نارسیده راه چین / دیده لیکن بیخبر از شاه چین
بعض دیگر اسم چین بشنیده اند / بعض ایشان رسم چین با ...
رسم چون آن علامات ورشان / که تو را از دور میسکرد عیان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک / بیخبر جمله ز اسرار ملوک
سالکان نارسیده دیده بس / شاه چین ز ایشان ...
شیخ را آن سالکان رهگذر / ره نما گشته به سالک ...
سالکی که رسم چین را دیده بود / از بت چینی خبر بشنیده بود
شیخ عزم خدمت سالک کرد / از ره عشاق دوره کوک کرد
چون به آن سالک برون شد گر نبد / راه چین را او لیکن منزل رسید
شیخ بروی عرضه اسرار کرد / با خبر او را ز دید کار کرد
از ره الطاف آن فرخ لقب / کشف او را از کجا و از کجی
آنچه بی رهبر الست وارست داد / دست یارانه بجهل به شفقت داد
آنچه میسنجید تو را در حوصله / ماندهیم از ریاضات و حیله
اسم و رسم چین بما معلوم شد / شاه چین لیکن زما مکتوم شد
آنکه دیده راه چین و شاه چین / ولی چینی بت در گیلان زمین
از بت چینی گیلانی نژاد / شیخ گر زد بر رخت باب مراد
گر بدی رو مراد از وی بجوی / وان شه چینی نژاد از وی بجو
شاه از ارشاد آن اهل خطی / جانب گیلان بهمت کرد روی
سوی گیلان نهضتی مردانه کرد / چون شمس رو جانب بتخانه کرد
اینجا گیلان شده بتخانه / از بت چینی دل مردانه
آن بت چینی شه صاحب دلی / دلنوازی جان گدازی واصلی
زاهد گیلانیش گشته لقب / مخزن در سینه اش رمزی عجب
چون صفی حق سوی گیلان رسید / بحر طاعت خود شیخی آرمید
ماه روزه بود و روز اجداد و صبیان / سر بر از اختلاط خواص و عام
بر صوم الشیخ ربانی فعال / عادتش افطار بودی با عیال

امر یدان جلکی در خانقاه / شیخ در بیت عیالش جای کاه
برخلاف عادت آن فرخنده راه / از درون آمد برون اندر فروز
با مریدان گفت مهمان از غیب / آمده ما را بری از شک و ریب
مهمان غیبی آمد از خدا / پای ما سر صفوت و صدق و صفا
در میان شاه و زوار آن عشق / مانده باقی یک حجاب بس دقیق
افشا نشد اسحار پا پیش نعت / چشم بگشا اینجا پا پیش نعت
همین بگو شنیده شش که دارد انتظار / همین بگو اینده شش که باشد بیقرار
عاشقی استاده پا با موش ان / جانب ما او رسیده کش کشان
با کمند جذبه او را خوش کشید / عاشق ما را ببا خوش او رسید
جذب ما او را کشیده لاجرم / جذب او ما را کشیده از حرم
همین بیا رسیده شش که مهمان من است / عاشق پا برکت و سامان من است
عاشق ما او و هم سامان ماست / اهل بیت ماست این مهمان ماست
از اهل بیت طاهر خیر او رست / جان ما را جانب او شوق هست
چه صفای دم دم حق چون براند / بکمریدی رفت و همه را بخواند
در حضور آمد چه مهمان خاص / بس عنایت دیده عزتر اختصاص
التفات بیحد و اندازه یافت / جزو جزو هستیش شیرازه یافت
گرچه آن شیرازه از شیراز خواست / خوش شد یکبیلان یافت شیرازه راست
چو تقدم در آستی از رست شد / راست جانی بیکم در پا کاشت شد
خوش بهت پر معنی تر کرد / یافت تلقین و گوی حق اوبه کرد
از حضور پر روشن دل صفی / یافت تلقین و دم ذکر خفی
در میان چون نرد عشق او مدوار / خوب شد او را باخت در داد تخت

تمت الکتاب مستطاب بعون الملک الوهاب فی شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۰۹ امید که سالکان عارفان در وقت تلاوت کردن اگر سهو و غلطی ملاحظه فرمایند چشم پوشیده به اصلاح بپردازند عیب جوئی نکنند بلکه عیب پوشی شیوه درویشان است بل نسخه بسیار غلط بود و نویسنده نسخه بسیار از خود الحاق کرده بود و بعضی را نه سنجیده نوشته بود حقیر بقدر ذوق خود سعی و اهتمام نمودم و در ترک نوشته بودم باری منظور از نوشتن از برای یادگار است که احباب و دوستان مولا کاتب را به دعای حضره و فاتحه یاد در وحش را شاد گردانند شاید بدین ایشان تحریف روسیاهی این روسیاه بشود بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین والسلام

شد علی حق بقدرت مختلط / وان یدالله شد بعد مرتبط
از دو اسم اللطیف والمتین / آمده آن طین روحانی عجین
لطف حق بدرفته تمیش قوام / گشته آن بنیان ربانی تمام
آنچه گفتم قدر فهم خویشتن / بود یک شمه ز وصف آن بدن
وصف جانش کز لباس خاکی است / نه فلک آیند اندر تعب ش
نعت سرش کردار در بیان / اشکار النطق این قول القان
کل ما فی الکون و انوار عابدین / قائمین و راکعین و ساجدین
بار الهی حق جمله انبیا / هم بحق اولیا و اصفیا
هم بحق آن حبیب مصطفی / بخش داود قیدا هل صفا
هم بحق مرتضی زوج بتول / هم بحق فاطمه بنت رسول
هم بحق مجتبی ذو العلا / هم بحق آن شهید کربلا
هم بحق زین عباد کزین / هم بحق باقر علم الیقین
هم بحق جعفر صادق لقب / هم بحق کاظم آن والا رتب
هم بحق آن رضا شاه ودود / هم بحق آن تقی ینبوع جود
هم بحق آن نقی بحر کرم / هم بحق آن زکی عون امم
هم بحق منتظر ابن الحسن ع / مهدی غایب امام مؤتمن
که مظفر را که در قید تن است / روز و شب در نزع و اندر محنت است
آتش عشقی به جانش در فکن / نور شمع اندر روانش در فکن
تا ز خود بیخود شود این بیخبر / بیخبر از جمله قید پا و سر
غیر عشق تو نماند در دلش / غیر مهر تو نرو بیدار گلش
ای بهاالحق ادرکاس الصبوح / تا فزاید در دلم ذوق و فتوح

ایها المطرب ترنم بالنغم | تا زجانم رخت بندد هم وغم
ساقیا جامی ز صهبای الست | ریز در کام من مستور مست
تا بدرّم پردهٔ عقل تنگ | شق کنم این پرده زاب الحنک
مطربا تحریک کن مضرابرا | دور کن از چشم دل این خوابرا
تا ببیند چهرهٔ معشوق غیب | پاک از آلایش وصافی ز عیب
چون نگارش محو گردد در خیال | از وجود او نماند جز خیال
والخیال از پیش بر خیزد تمام | او نماند حق بماند والسلام

مما سلة منظومة سلالة السادات لاسید علا متخلص بوحدت

هت بسم الله الرحمن الرحیم | اول دیوان خلاق قدیم
بعد حمد خالق لوح وقلم | فاطر الموجود من شق القدم
راتق الاشیا قبل فتقها | فالق الافلاک بعد رتقها
رافع المسموک سقفا للبلاد | واضع المرجو مهدا للعباد
جاعل اللیل سکونا للانام | جاعل الشمس سراجا للقیام
فاعل الاصباح من بعد المسا | مظهر الاظهار من قبل الغشا
کل ما یفصح فلا افصال له | کلما یمسک فلا ارسال له
قال للطلاب فی قرآنه | نص للعشاق فی فرقانه
اذکرونی فی النفوس ضارعا | احضرونی فی القلوب خاشعا
بعد نعت رحمة للعالمین | مرشد الخلق شفیع المذنبین
آنکه واللیل آیت گیسوی اوست | والضحی شرحی ز نور روی اوست
لیلة المعراج وصف موی او | قاب قوسین رمزی از ابروی او
نعت چشم اوست مازاغ البصر | نقل انگشت وی است شق القمر
عاصیانرا شافع امت بود | معجزه‌اش زاد دستگیر و عذر خواه
پیشوا و رهنمای قافله | گیسویش دیوانگانرا عاقله

صح ۱



دل بسته بموی زلف یاریم — مجنون صفتان روی یاریم
زنار ز زلف یار بستیم — ان به که ز دیر سر برآریم
کشتیم درخت ... — غم کاشته زیر برگ و باریم
ظاهر بگدای شهر مانیم — المنت که ز شاهان تاجداریم
چون پشه اگرچه بس ضعیفیم — از راه نفس چو ذو الفقاریم
پیوسته بگوشه نشسته — از کثرت خلق بر کناریم
جان بر کف دست خود نهاده — منتظر پیام یاریم
دلسوختگان راه عشقیم — سرچشمه کنان کوی یاریم
کشتیم درخت شد ... — غم کاشته زیر برگ و باریم

قطب علیم دوران ماست
مجد و نعیمی کامکاریم

مپرس از من بیدل که حال چیست — مراد کیست که پیوسته از غمش ...
در اشتیاق رو وصالش ... — که او درون دل ...
کنم چه چاره که مهماه روی سیم اندام — بقصد بردن دل ...
اگر ز مهر ... بدل تا — خوش مبارک طالع بلند میمون ...
تو با رقیب بگلگشت باغ ... — کنار دامن ... آید ...

... شعرم از آنکه ...
که شعر گفتن ... طبع ...

دریغ آن قطب دوران طریقت — دریغ ان نوجوانان طریقت
ز روبه بازی این گرگ ... — نهان گشتند شیران طریقت
... ره زنان راه رفتند — پیاده مانده مردان طریقت
شغال انگنده خود را در ... — برای صید مرغان طریقت
شکم پرخوارگان راه باطل — نشسته بر سر خوان طریقت
زبر بومان بخانه کرده منزل — بجای شاهبازان طریقت

زهی ابلیس

زهی ابلیس رویان به تلبیس — که خود را خوانده پیران طریقت
ز هر پروردن دوران چه گویم — ... پیران طریقت
عجب دارم ز غم موذی ... — کشیده بار غولان طریقت
... — ... طریقت
مرو با راه و راه حق بیاموز — ... غولان طریقت

طریق راه از پیران بیاموز
که چشمش دیده پیران طریقت

از شمع رخ دو ... شدیم — وز تابش آتش چو سیماب شدیم
گشتیم بسی در طلب آب حیات — نایافته آب غرق گرداب شدیم
چون تشنه بحر وحدت حق بودیم — از کوه بدن روان چو سیلاب شدیم
بیدار شدیم چندی از خواب عدم — بیدار نگشته باز در خواب شدیم
چون ذره بپا تابش خورشید رخش — بی تاب شدیم و باز در تاب شدیم
چون ماهی نیم مرده در بحر وصال — لب تشنه بمردیم چه در آب شدیم
ابرو ما محراب جهان شد — چون ابر که گشت باز محراب شدیم
لعل لب او که آب آتش گون است — در آتش او فتاده سیراب شدیم
این ناله ما زنای دل می آید — زخمه زن دل لبان مضراب شدیم

... ز کشور ملک وجود
در بحر عدم گوهر نایاب شدیم

[illegible]

مرا بلکه جهان نیست هیچ غمخواری — که برکشد ز محبت زبان من جاری
بهر که مینگرم غیر انکه [illegible] — بغیر یار نه [illegible] بدوش سرباری
درخت دوستی از بهر هر کسی کشتم — بری نداد بجز دشمنی و خونخواری
ثمر گرفته شد از خاک غم جهان [illegible] — غمزه نبود مرگ [illegible] باری
من این میانه چه کردم میان [illegible] — فتاده تنگ مرا [illegible] بخواری
نگه بردم هنوز ظلم [illegible] — مگر نبوده ترا غیر ظلم کرداری
مرا نه بخت و نه یار و نه طالع و نه [illegible] — ترا نه رحم و نه انصاف و نه مددکاری
مرا نه دولت و نه عزت و نه منصب و جاه — ترا نه شرم و حیا و نه رسم غمخواری
همیشه دست تو بالای دست بیچارگان — همیشه حکم تو در فرق پاک جاری
نه حکم انکه شوم از زر برتر تو را — نه راه انکه مرا [illegible] سقف زنگاری
نکن نکن که بروز جزا جزا دهند — نکن که روز جزا [illegible] غمخواری
زراستی تو چه بد دیده که کج روشی — زکج [illegible] خوش دیده که کج کاری
نه مرحمی است که شام [illegible] — جفا ز خون جوانان [illegible] پادار
کشی جوان مرا و دلم [illegible] — چه دشمنی است که با دوستان روادار
وفا نبود ترا با کسی ز اول روز — جفا بجای وفا کردی و [illegible] داری
مرا که [illegible] چه باشد چه شد که آخر کار — که زهر [illegible] دشمن [illegible]
وفای تو [illegible] — که کار شان نه بود غیر مردم آزاری
هزار مرتبه گفتم به نفس اماره — که [illegible] مرد [illegible]
نظر نما به جهان و جهانیان [illegible] — سگان [illegible] کشند [illegible] مردار
ترا بهر سر موئی هزار پیوند است — چه گونه راه بری سوی حضرت باری
خدا [illegible] شدی بنده [illegible] — نه ز [illegible] انکه کنی [illegible] سرداری
الهی [illegible] غفار [illegible] — ز مغفرت کنی [illegible] غفاری

بحق خامس آل عبا و هشت و چهار
ز شر وسوسه نفس ما نگهداری



[illegible] — [illegible]
اگر نبود مرا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دل بیچاره [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
همه [illegible] صومعه [illegible] — [illegible]
دل مجنون [illegible] — [illegible]
[illegible] — کشته عشق [illegible]

انکه جان تو ز تن جدا شود
از [illegible] جدا و با خدا شود

لشکر ملک [illegible] — در بحر [illegible] آشنا شود
از ظلمت [illegible] — و انگاه [illegible]
در کشور [illegible] — فانی شود و در [illegible] بقا شود
خواهی [illegible] — چون [illegible] قطب جا شود
چون قطره [illegible] — خود بحر محیط جان فزا شود
پرواز [illegible] — و انگاه [illegible]
[illegible] مصطفی — خاک کف پای مرتضی شود
[illegible] — فرمان ده کشور [illegible] شود
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سالها کعبه ارباب [illegible] — غنچه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — [illegible]
عشق [illegible] مجنون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کوشم اندر راه تو صبر نکو کی جان رسید — سخن بچشم مسلمانان بفریادم رسید
ما تیغی راد این بنیا کای عاشق پا و بر — در زبانه آتشه بی تاب و دراز جان تا چند
ور زبانه در هوا نفس و حرص واز — چند پو تا چند پرید تا که او در کس نبرد
رو هوس بازکن و دعوی عشق ما مکن — آن بود عاشق که جان در ره دادم [illegible]
رب ارنی گفت موسی از بهر دیدار او — بهر موسی لن ترانی در جواب آمد پدید
بیکت جانان چون گوش جان مرا اندر رسید — بو العجب جان آمد عیان شد [illegible] کس ندید
صبر و آرام و قرارم از بر آن دلدار شد — تا بحد روز و شب نام و نشان کس ندید
چون بگرد و باز آمدم دیدم عیانا از طرف — الکه جان اندر پیش یک [illegible] کس ندید

اگر خواهی ز حق آگاه باشی — ز هر شر که [illegible] را که ترا باشی
گر از خود رسته گردی نفس پالان — پلید و کاه فرد و گمراه باشی
چه بود در نزد عشق او شاد [illegible] — که با شاهنشاه آن درگاه باشی
حجاب از پیش راه خود بس برکر — و را جوان بیجن اندر چاه باشی
فنا فی الله شو تا همچو عطار
بقا با یار و جو را الله باشی

عهد با پیمانه تا بستیم ما — توبه صد ساله بشکستیم ما
چشم بر ساقی و جان بر لعل او — ز انتظار سبحه واره وا رستیم ما
جان نهاده در ره ساقی و جام — رخت تا میخانه بر بستیم ما
تا که گشتیم آشنا با عشق او — در بروی غیر او بستیم ما
از ازل بودیم دمساز غمش — تا ابد حیران او هستیم ما
سر بزیر پا و پا بر لامکان — وز مکان و لامکان برجستیم ما
کز ازل شیرازه اوراق فقر
همچنین عشق [illegible] دستیم ما

چو نکنم با درد هجران الغیاث — الغیاث از وصل جانان الغیاث
صبر با طاقت عشق تو نیست — ما ضعیف و عشق سوزان الغیاث
کو ز [illegible]

کفر زلف راه ایمان بسته است — تا چه خواهد شد به ایمان الغیاث
تا سر و کارم بزلف افتاد و — شد چو موم مونس جان الغیاث
انچه در دست با دل زارم کند — هم مگر سازد تو درمان الغیاث
بر دلم از ناوک مژگان تو — زخم آتشناک پنهان الغیاث

دو چشم مست تو کرد [illegible] با [illegible] — جدا ز دیده مدام می کند رخسارت
ز عشق روی تو در دیده [illegible] — فتاده زلف تو بر گرد ماه رخسارت
گروهی از پی رضوان روند [illegible] — مرا وصال تو باید اگر چه دیدارت
از آن دو چشم چه برق [illegible] — به پیش چشم [illegible] جان
مگر ز لعل تو آموخت [illegible] — مجنون شده در [illegible]
ز مشک زلف تو دام [illegible]
از آن شده است [illegible] عطار

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح دفتر حق قدیم | هست بسم الله الرحمن الرحیم
سبع دیباچه ام الکتاب | نسخهٔ مجموعهٔ فصل الخطاب
مطلع انوار قرآنست این | مجمع اسرار فرقانست این
هرچه در قرآن خفیه واضحه | مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی مستویست | بسمله در جمله ظرف آنها محتویست
هرچه اندر بسمله شد مندرج | حرف با در جمله آمد مندمج
هرچه اندر بات انوار هدی | کله فی نقطة من تحت با
شرح این معنی بگویم با تو فاش | جمع کن دل را پراکنده مباش
هرچه در عالم عیان و مظهرست | جمله در انسان کامل مضمرست
هست عالم چون کتاب مستبین | کل ما فیه فی الانسان مبین
لیس والانسان جرم صغیر | انطوی فیه الکتاب الاکبر
سورهٔ الحمد صراط المستقیم | هست خود انسان کامل ای حکیم
هر کمال کاملی آمد یقین | مجتمع در شخص ختم المرسلین
صورت او آیت رحمت بود | معنی او صورت وحدت بود
چیست دانی معنی ختم رسل | عقل اول روح اعظم امر کل
حلقهٔ اول از این حرف شکله | حرف اول از حروف بسمله
تحت سر بات سری مختفی | صورت آن نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با | سر او چون ولایت تحت با
بات ظاهر نقطه باطن فی الکلام | بات باطن نقطه ظاهر فی المرام
نقطه چون در کثرت لاینقسم | وحدت آمد گشته کثرت منفصم
صورت نقطه ولایت آمده | معنی آن عین وحدت آمده

زنبی

زنبی فرمود شاه اولیا | رمز انا النقطه فی تحت با
وجبا زان تحت فوقانی مقام | جسته زان عبد ... انبیا
در ره حق علوی مختفیست | در علو حق ز نور مصطفیست
در جلال او جلالی مستتر | در جلال او جمالی مستتر
نیست در احمد یقین الا علی | کل عن منه و منه منجلی
در میان جان حیدر احمدست | عشق را با حسن وصلی سرمدست
ذات این دو یک کمال یکتا بود | چو شمع و آینه یک معنا بود
میم احمد در احد غرق آمده | متصل گشته بلا فرق آمده
هم علی از رب اعلی جلوه‌گر | آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر
جود اصلی بحر لؤلؤ خوشاب | چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب
چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات | نیست کشتی را به متن او نجات
پس فرو رو کشتی اندر ساحلات | ساحلات بحر اسما و صفات
اسم جود از اسم [illegible] | است هر صورت ز معنی آیتی
اسم الله جست وجه عین ذات | مجمع مجموع اسما و صفات
وجه جود مجمع حسن بتان | باغ دل بستان جان عاشقان
روضهٔ دل میوه‌های بی‌شمار | روضهٔ جان گلستان و لاله‌زار
گونه گونه میوهٔ شیرین از او | دسته دسته سنبل و نسرین از او
که ز چشم و لب ز رخ سته جگر | میدهد بادام با عناب تر
بهر ضعف و غش و قلب با تعب | از زنق کامی دهد لیمو و سیب
پسته و فندق بگویم یا دهن | شکر و قندش بخوانم یا سخن
غنچه از لب گل ز رخ گونه میدهد | نرگس از چشمش نمونه میدهد

اکه هاشش زلف مشکین گره شد   غنچه زنبق چو نیم شکفته شد
گوش دلبر گو یمش تا نسترن   یا گل نسرین بگرد گوش یاسمن
یاسمن زاری نما گوشش آمده   یاسمن نسرین هم آغوشش آمده
زلف او از سنبل تر آیتی   خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست دانی خال او   مرغ دل را چشم در دنبال او
غمزه های حسن آن رب البشر   هست در این اسم جامع جلوه گر
لاجرم این اسم وجه الله بود   داند این را هر که مرد ره بود
نوع دیگر وصف غیبی گوش کن   صاغر دیگر بگیر و نوش کن
لطف و قهری هست اندر ورا   شهد و زهری آن کو گردار را
بر جمال او جلالش محتویست   در جلال او جمالش منطویست
اسم الله جامع اسما بود   لطف و قهر حق در او پیدا بود
کل اسماء جمال لایزال   جمع اسماء جلال ذو الجلال
هست در این اسم جامع مندمج   اوست بر کل مراتب مندرج
اوست معبود و طلبکار بهشت   اوست مقصود پرستار کنشت
گه نعیم بوستند و گاهی نقم   وجه رب ذو الجلال و الاکرام
گاه بهند که یضل من یشاء   که یعز و که یضل من یشاء
ان ابرار لفی روح النعیم   ان فجار لفی قعر الجحیم
لیک رحمت بر غضب سابق بود   نعمتش بر نقمتش فایق بود
رحمت آمد لازم ذاتی رب   ذات رب آمد منزه از غضب
لاجرم رحمت کند بی علتی   شوید از دل هر خط و ذلتی
چونکه رحمت ذاتی آمد ز الکریم   قال بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما نهاد   رحمتش اول صلای عام داد

فیض رحمانش

فیض رحمانیش خواص و عامرات   خوان خاص حق و عام کالانعام خورات
مومن و کافر از او دارد نصیب   حنظل و شکر از او دارد نصیب
گشته چون فیض رحیمی جلوه گر   شد از او ممتاز حنظل از شکر
شکر او را اغنیا طالب شده   حنظل از وی را ... بار شده
چیست شکر طیبین عاقلین شده بود   چیست حنظل ظالمین ... زد
کافر از فیض رحیمی منقطع   مومن از فیض رحیمی منتفع
هم بشان الشفیع هر اثیم   کفت بالمومن رؤف هو رحیم
بار آیات حق قرآن کریم   هم بحق جمله اسماء عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب   هم بحق اولیا نخبه الاقطاب
هم بحق بسمله فی الابتداء   هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف باء بسمله   هم بحق ابتداء سلسله
هم بحق نقطه من تحت باء   هم بحق جان جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او   شیعیان پاک و ذریات او
که مظفر را ز غم آزاد کن   از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد   باز کن از گردنش حبل حسد
ایها الساقی بلطف الکرام   کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغنا   کی تریح الروح من کل العنا
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه   ریز در کام ز اعلا مرتبه
مطربا یک نغمه زان خوش رباب   ساز کن تا دل شود کلی خراب
کاین خرابی جمله آبادی بود   غم بعینی مایه شادی بود
چونکه دل شد از غمش کلی خراب   ختم کن والله اعلم بالصواب

مثنوی لوامع الجمال که بجا از برادران طریقت نظم شده در عین مجاز
گرفتار شدن منظم الیه

اول نامه بنام آن وجود * حسن بخش جمله جهان وجود
بحر جودش داد بیرون موجها / موجهایش حسنهای بی بها
هر یکی موجی یکی حسنی دگر / با بها و با بها و حسن و فر
من بهاء الله بالابها اسئله / من علاء الله بالاعلی اسئله
کل شیء من بهاء الله بهی / کل شیء من علی الله ابهی علی
اسئل الله بالبهاء کله / اسئل الله بالعلاء کله
عشوه‌ها در جلوه‌های آن بها / جلوه‌ها در عشوه‌های آن علا
حسن‌ها آئینه‌های منجلی / عشوه‌ها از انها عیان و جلی
هر یکی آئینه نوعی دیگر / هر یکی عشوه بنوعی جلوه گر
خوبرویان و بتان بی لقب / دلربا از عشوه‌های بی حجب
حسن هر جا کرد آغاز کرشم / عشق از جای دگر گشت دچشم
حسن هر جا پرده از رخ برگرفت / عشق رسم عاشقی از سر گرفت
حسن در هر جا ز مژگان دشنه ساخت / عشق بر آن دشنه جانرا نشانه ساخت
حسن در هر جا ز گیسو قید ساخت / عشق از آن قید جانها صید ساخت
گاه در آئینه گل شد عیان / سوخت بلبل را ز نار عشق جان
از جمال شمع کو رخ برفروخت / ز آتش غم جان پروانه بسوخت
در لب سرو سهی که قد برفراخت / جان قمری از تب شوقش گداخت
بنشسته در خود ز لیلی پرده بست / از نهیب غم دل مجنون شکست
جلوه از آئینه عذرا نمود / صبر و آرام از دل وامق ربود
از لب یوسف چو شکر خنده ساخت / آن زلیخا را ز عشقش شیفته ساخت
واین نمکی که بد زلیخا را شکر / بود بر اخوان ز حنظل تلخ‌تر
قوت اخوان از لبش زهر آب بد / وان زلیخا را چه قند ناب بد
باز ان یعقوب زان لعل شکر / باده مینوشید از نوعی دگر
آن زلیخا جام شهوانی گرفت / پیر کنعان جام ربانی گرفت

آن زلیخا

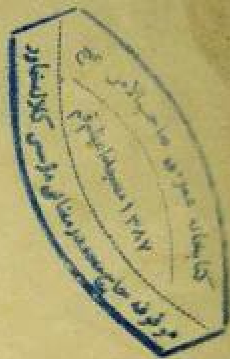
آن زلیخا مست بود از عشق پوست / پیر کنعان مست بود از عشق دوست
آن زلیخا را معاذ الله گفت / پیر را او علم علمنا گفت
آن یکی را عصمت پیغمبری / هست از فحشا و از منکر بری
چشمشان پاکست و دلهاشان پاک / جانشان از نور حق شد تابناک
عشقشان آلوده شهوت نیست / حسنشان در عرصه آفات نیست
لحظه لحظه لمحه لمحه در وجود / حسن یوسف عشق یا پیش میفزود
مینفزاید ستم و بر دوام / همچنین پیوسته تا یوم القیام
لیک عشق ترک تا زمانه سوز / تن گداز جان نواز دلفروز
بر زلیخا انجنان زد نیشتر / که وجودش شد از ان زیر و زبر
آتش عشق انجانش برفروخت / که یکجا شهوت و حرصش بسوخت
تفرقه از جان او بر بست رخت / جمع گشت از عشق ترکش بود بخت
هم واحد شد هموم فوج فوج / غم واحد شد غموم موج موج
آن مجازش را حقیقت شد قرین / از دم عشق انه نعم المعین
المجاز قنطره زو گفته اند / در این معنی بزرگان سفته اند
قنطره بهر عبور است ای شفیق / معبر از مسکن نو تشنا ای رفیق
باد جانت آئینه نور جلی / دل منور بادت از نور علی

مثنوی معراج الاعتدال

عاشقان انشد کز قلم / ریزدم بس رشحه‌های مشکفام
نافه آهوی معنی این بود / شم جانرا به نافه چینی بود
جان هر کس ملاز این انوار یافت / جمله گلهای چمن را خار یافت
نفحه جانبخش از باغ جمال / میوزد حوس با کمال اعتدال
شم جانرا معتدل دارد چنین / بوکه آید عنبد عنبد الشرین
شامه کر منحرف شد ز اعتدال / اعتدال الشر انبا عذرا اعتدال

اعتدال از اتحاد آمد پدید / شد عدالت ظل وحدت از وحید
یشهد الله والملایک الکرام / ثم اهل الحلم والمجد العظام
انه لا رب الا من تروم / الذی بالقسط والعدل یقوم
آفتاب وحدت با شکل [illegible] / سایه‌ها افکند بر ذرات کون
چونکه وحدت سایه بر کثرت فکند / معتدل انحرافات نژند
انحرافات از میان برخواستند / چار سوی اعتدال آراستند
چار ارکان چون بهم آویختند / بعد بشکستن بهم آمیختند
بعد ضدیت ز خود بگذاشتند / قرب جنسیت بهم برداشتند
صوفیانه صاف از کثرت شدند / عاشقانه رو بوحدت آمدند
رخت بر بست انحراف و ظلم و جور / جلوه‌گر شد اعتدال طور طور
طور اول اعتدال معدنست / که ببوی وحدت او در ازنست
لعلها یاقوتها زاین کان بجست / لؤلؤ و مرجان از این عمان بجست
طور ثانی اعتدال نباتست / ذی الفروع والاصول الثابتات
سنبل و ریحان و ورد و نسترن / جلوه‌گر گشته از این زیبا چمن
سیب آبی و انار خوش لقا / سر برآورده از این بستان سرا
طور ثالث اعتدال در حیوانست / ذی المشاعر والقوی والمدرکات
شم و ذوق و لمس با سمع و بصر / یافته از فر حق داد گر
فهم و حفظ آن خیال بوالعجب / استفاضه گشته از رب السبب
گاه مرکوب آمده ابطال را / گاه حامل گشته مر اثقال را
من منافعها اماش تنتفع / من شعارها عطاش ترتفع
باشه و شاهین عقاب شاهباز / یافته زاین مرتبه آن ترکتاز
طوطی و بلبل از این ساز و نوا / آمده خنیاگر و دستان سرا
طور رابع اعتدال از العقول / تاج کرمنا نشین بر فرق قبول
احتمال لاله اندر لفش / جمله تابع حزب و صف صفف
معدلتش زیب بر اوش آمده / هم سبالش بانه نوش آمده

گاه جوان



گاه چون انعام کش پرورش / گاه گشته محملش که مرکبش
عقل و نطق و حس و صوت خوش کش / حل و عقد و احتیاز تیغ و نیش
اعتبارات و صناعات عجیب / اختراعات و درایات غریب
از طبیعی و حساب هندسه / واز نجوم و طب و فقه و مدرسه
از خطوط و از نقوش و از حروف / از صنایع واز بدایع و ظروف
جمله را تمییز از او تحقیق از او / جمله را تشخیص از او تدقیق از او
گلرخان سرو قد خوش خرام / اندر این ساحت برفتار و قیام
شوخ عوان خوش ادا خوش سخن / این برقیم باشده مضراب زن
طور خامس اعتدال العاشقین / اعتدال اولیاء والصادقین
نام آن طور ولایت آمده / طور ارشاد و دلالت آمده
آنچنانکه این بیت مولوی / کشف کرد این طور را در مثنوی
غیر فهم و جان که در گاو و خر است / آدمی را فهم و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی / هست جانی در ولی و در نبی
نام انسان حق این طور آمده / صدق آن بر دیگران تجوز آمده
کز دوام ذکر حق یاد کر / دائم الانس اند با حق این نفر
کردم ایشان را نفور از دیگران / که ز غیر حق نفورند این کرام
با خدا مستانس و مستانفند / واز هوا مستوحش و مستنکفند
سینه‌ها شسته ز نکر ماسوی / دیده‌ها رفته ز خاشاک هوا
قلبها صیقل زده از ذکر پاک / روحها برده برون از آب و خاک
خورده جام باقی از شیخ غیب / شسته دامان و جان از زنگ و ریب
جامها نوشیده در بزم حضور / در دل از شوق خدا ذوق و سرور
کنده از سر دلق ناسوتی فلک / شسته یکسر دفتر روح ملک
روح خش شد معتدل از راه علیم / گام زن اندر صراط المستقیم
بل ز فرط اعتدال جان خویش / اعتدال و استوا برهان آن
بلکه در بحر احد غرق آمده / غرق وحدت بی‌فرق آمده

ز اشعه رشحه قطره اعتدال   ریخته زان بر ارباب کمال
اعتدال الحق ظل ذات شان   نور وحدت ظاهر از شکلات شان
نه همین جانشان شده قطره گر   جسمشان هم گشته عدل مستوی
خاصیات جسم از ابدانشان   رفته گشته جسمشان چون جانشان
آنچنانکه از دو مصرع مولوی   فتح لا این باز او در مثنوی
جسمشان را هم ز نور آغشته اند   تا ز روح از فلک بگذشته اند
آن یکی کهف در آتش خوش مقام   گشته آتش بر تنش برد و سلام
واندگر از نار عشقش گشته گرم   آنچنان کاهن بدستش گشته نرم
واندگر که نام پاکش محمد است   ذات او مرآت ذات سرمد است
رفته با تن بر فراز نه فلک   قالبش گردیده چون قدر ملک
چون فنا شد از قمر برادر شده   جسم او چون روح پاس شده
واندگر که اسم خوانی و علی   افتخار مرتضی و هر ولی است
گر بگویم وصف جسم آن دو دو   عاشقان آیند در رقص و سرود
یک دو بیت از مثنوی مولوی   بهر تو آرمت ای معنوی
تا بدانی سر جسم آن ولی   بر تو گردد سر مخفی منجلی
هر مزاجی چرا عنصر مایه است   وین مزاجت برتر از هر مایه است
این مزاجت از جهان منبسط   وصف وحدت را کنون شو ملتقط
گویم از ارکان و جنس احسن   کشف اسرار سر علم من لدن
شد بهم اسماء حسنی زوج   وانده آن ارکان و جنس امتزج
رکن خاکی از ثبات و حلم حق   رکن آب او حیات و علم حق
رکن نارش صورت قهر و جلال   رکن بادش آیت وصف جمال
عضو عضو او اشارات ازل   جزو جزو او کتاب لم یزل
رحمت و حکمت بهم آمیخته   تا که ترج جسم پاکش ریخته
فصل با عدل ارتباط تازه یافت   مصحف اسرار حق شیرازه یافت

شد عوض





